

يارب الارباب



بسم الله الرحمن الرحيم

قصه شاهزاده امير المؤمنين حسن و حسين ^{رضي الله عنهم} چنين است
 كه در عجب مردمي بود كه او را عهد المناف ميگفتند او را يك
 پسر بود از آن دو پسر پيدا شد هر دو پسر حفيده آمد پدر ملك
 اينانرا اخبر كردند كه در خانه خود و فرزند تولد شد هر دو پسر حفيده
 پس بعد و از امتحان جدا كردند يك را نام امير نهادند و ديگر را نام پسر نهادند
 و در روز ولادت پسر پسر را نام امير نهادند و در روز ولادت پسر پسر را نام امير نهادند
 و در روز ولادت پسر پسر را نام امير نهادند و در روز ولادت پسر پسر را نام امير نهادند

که هم آمدند و بنام ملک از هر معارف و به امیر المؤمنین علی و سید و بعد
پس از آن نیز خلافت رسیده بود و خلافت با سید المؤمنین
علی رسیده بود که آن خلافت مختص مغیره رسید و حضرت معاویه بن ابی سفيان
بود و در این زمان با سید فرزند و داشتند و نیز حجت و حدیث آمده
قال النبی علیه السلام انه السلام علی الانبیاء
وانه اولنا و کما یصح بعد این که فراموش شده است حدیث
حضرت آنکه فرمود که بعد از من حسین و حسن و علی
و من بعد حضرت جبرئیل علیه السلام حسین که خاتم
و قیام امام حسن و حسین تولد شدند و در هفت آسمان
فرمان رب العزت در رسیدند بفرمان مبارک که در باز
نیل با فرشته یکبار هم رسید باز وی از فرشته سوخته بود
چون بر علی السلام گفت یا رسول الله حق تعالی این اسلام
میرساند بعد از اسلام در و میفرید و مبارک بلی حسین و
حسین میگوید رسول علیه السلام فرمودند ای اخوی خیر
این کدام فرشته است که هر دو باز وی این فرشته سوخته است

جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله این فرشته در نزد
پادشاه و پادشاهان حق تعالی انقض شده بود و انقض شده بود
بارزوی این فرشته سوخته است خدا تعالی میفرماید یا رسول الله
دست حسن حسین رضی الله عنهما بر بارزوی این فرشته
جالتد نام از برکت دست مبارک حسن و حسین بارو
این فرشته نگویند و میگوید علیه السلام بسیار بسیار جبرئیل
گفت و من جبرئیل را میگویند و بدگفت یا اخی جبرئیل
تر اعمکین می بینم جبرئیل گفت یا رسول الله انقض شده که و هر چه باشد
پادشاه و پادشاهان فرود خواهند آمد و فیکه حسین را در دست
از بلا جدا خواهند شد این فرشته در انوقت از آسمان فرود خواهد
آمد و بر سر امام حسین ایستاده خواهد ایستاد بگوید یا اخی
جبرئیل تعزیت جد گونه ما در دل که خواهد داشت در انوقت
من باشم بدو ما در حسین میماند بانه حضرت جبرئیل
گفت یا رسول الله در انوقت شما ما و پدر حسین باشند
و تعزیت امام حسن و حسن را آستان و فاد از شما خواهند داشت

از سن سنی حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیرایه کرد باز دید و گفت خمت
جبرئیل از حضرت رب العزت تعالیٰ بنمایند نزد و یک رسول الله
بصورت و همه علی شده بنمایند حسن و حسین و زکریا و یحیی و رسول الله
نشسته بودند در طرف راست جبرئیل نگاه کرد و جبرئیل گفت
یا رسول الله اینان که در استن من چه نگاه می کنند رسول علیه السلام
گفت هر یک از دین علی پسر آمدی هدیه از برای امام حسن و حسین
نیاوردی یعنی اینان هدیه لایق ترا می بیند جبرئیل گفت آری
که مرا واجب است تا بزوم اند و در راه پیرو و کار خیر می آید جبرئیل
نزد گاه جل جلال رفت باز آمد و انا را از بهشت آورد و در بهشت
این چهار ای خوراند بدین مریه رسول علیه السلام خوابند
و شکرانه حضرت محمد است بجا آورند که بگویند ای من
میوه بهشت را در دنیا خوردند چون بغیر این سنی بگفت در حق جبرئیل
و نیز چه بیند که جبرئیل علی است بغیر گفت یا اخی جبرئیل من ترا
تعمین می بینم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله اولاد و اولاد
روزی امتان قوسین را جان به کشید همان محمد و عیسی است

کوسید را بپوزین سنجی غلبین شدند بعد از این بروز غنیمت علیکم السلام
 فاطمه و سید و در ده روز پیش از این وقت الهی او روزی در غنیمت علیکم السلام
 یا فاطمه غنیمت الهی ما را که در کافان در مدینه جاوید است زکلی و پسند از هر جویی
 نرسیده ما میزنند و خوشتر است که آن را بداریم و بلکه جاوید می زنند
 در حق علیکم السلام فاطمه حرام است از هر کسی بود و در حرام است حرام است
 فرستاده چون فاطمه را لعنت است در آمدن طبع نور و در میان طبع حرام است و در
 و نیز در فاطمه طبعی و لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 و لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 که از هر فاطمه در دنیا و آخرت و در هر سوره که اطوار است علیه السلام و در هر سوره
 در هر سوره که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 از هر سوره که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 می باید که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 هم لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 علیه السلام لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است
 که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است از هر کسی که لعنت است

[illegible]

[illegible]

هر زن که در آن نگاه کند زرق و برق از او در زن بر وجه حرام باشد و البته اطلاق
مستحق است که در حضور شما او را بگویم که بعد از این زن ننگ و ننگی از
زهر نام و فرزندمان که با فرزند او سحر کند روزی معاویه
بنی امیه را که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
حضر معاویه بنی امیه را که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
طلبه است که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
البته زخمی که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
خوبه بار و اما اولی که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
حضر معاویه بنی امیه را که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
سنگ مار و خفیه که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
بلایا که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
و نام که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
در فقه که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
سنگ که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او
از فقه که در آن نگاه کند و البته بر او در غم و در آن فرزند او

ماهین هر بود که زنی دیگر روی سایدم را در این فرزندانندی و نسل
من باقی ماندی بر نیز طلبیده گفت ای فرزند من مملکت بسیار گفتم
تو مرا یکسر هستی هیچ از زود در داری که آن بنویسم بر تو
که از تو بمن این است که زن عبد الله زبیر صاحب جلال و شکوه و
و شکوهی دارد همچون زن را بسیار از زود دارم و زنی
حضرت معاویه گفت ای فرزند من تو خاطر جمع دار که
زن را بخدمت دارم شوهر او زنده است حضرت
معاویه مکتوب بجان عبد الله زبیر فرستاد و گفت
من ترا صفت مردمانی شنیده ام از روی تو بسیار
دارم که زود در من بیا تا از اولاد شام بدم و در
مکتوب حضرت معاویه بعد چند روز عبد الله زبیر
رسید چون عبد الله زبیر مکتوب معاویه خواند و
شد چون از این روان شد بعد از چند روز نزد
معاویه رسید حضرت معاویه بر تبارک گفت که مرد
عبد الله زبیر من عبد الله زبیر را به تو عظیم تمام در سده عظیم
در او زود

روز دوم برید عبدالدزبیر را به پدر خود آورد و حضرت معابد در حلق
عبدالدزبیر شفقت بسیار کرد و لطف بیکران فرمود او را انعام
تشریف شریف مقرر از کرد و بنده حضرت معابد گفت که حج
میدانی که ترا برای چه طلبیده ام عبدالدزبیر گفت نمیدانم گفت
از برای آنکه دختر خود سلیم تو کنم ولایت شام مصر تو بدی هم عبدالدزبیر
تو دوستی و بر خوانده می پیغمبر هستی و نیت گفت خرج در راه می بردم
برید نزد یک عبدالدزبیر نشسته بود به خواست در خانه خود رفته
هزار دینار بر سر رخ آورده بعد عبدالدزبیر و او که تا ساختگی کار خیرین
عبدالدزبیر هزار دینار گرفت و دوست خلی کار خیر مشغول شدند آنست
که این کار خلافت بود عبدالدزبیر و او را خود گفت که من دختر یک
پادشاه میگیرم و دیگر ولایت شام و مصر میدهند بدین یا خیر
عبدالدزبیر فریفته شد و در سر انجام کار خیر مشغول شد چون شب گذشت
خبر رسید انجا حمله مغز و کبیر جمع شدند برای خواندن نگاه برید و گفتند
که وکیل شویند وکیل شد از درون خانه رفت بعد از آن بیرون
آمد و گفت که خواهر من میگوید که عبدالدزبیر که زن صاحب جمال
خواهر

و درودان زن از من کمال برترست این مرد ما من محبت
 نخواهد کرد اگر او را طلاق دهم من او را قبول کنم عبد الله زیر گفت
 که من نتوانم که زن را طلاق دهم و هر کس را متعاقب عبد الله
 زیر دادند که چنانچه کند که زن را طلاق دهد عبد الله زیر از روی
 مردمان شرمند شد طلاق داد و از منعلقه خود جدا گردانید
 باز برید و رون رفت از برای و کالت بکالت
 درون خانه بیرون آمد و گفت که خواهر من میگوید که عبد الله
 زیر زن قدیم را بواسطه زرو مال طلاق داد و مرا میخواهد از طمع
 مال و مملکت و لایب شام و مصر نجات کند اگر این مملکت
 از وی برود و مرا نیز طلاق دهد من او را قبول نخواهم کرد عبد الله
 زیر این سخن شنید عظیم اندوه ناک شد عبد الله زیر گفت
 زن را طلاق دادیم و زن از من ریخت و ایجا بازی خوردیم
 این شده ان شد لغت بر عقل من ای مجلس برخاست
 بجانب زن متوجه شد زن گفت ای عبد الله زیر مرا
 از ان طمع مال و مملکت که اشتی و در حضور من نمان بر طلاق

داوی من ترا قبول نخواهم کرد از بی عید الله زبیر پیشان شده
جانب خاشه مآوردید و منوجه شد چون مدت خلعت زنی
تمام گذشت حضرت معاویه به موسی سعیر اطمینان گفت
که ترا برای واکالت باین زینت بی فریسم بیغام من بستان
از جهته بزید خواه موسی سعری مردی صالح و بارست بود سنوی
زینت روان شد درین اثنا بعد الله عیاس طاقات شد
عبد الله عیاسی که بود سعری بی بی و بی موسی که گفت بیغام
بزینت من از عبد الله عیاسی بود بیغام معاویه معاویه که بود
نفره و قلاد که در میان لا و طالع معاویه بود که موسی که
کجا میروید که گفت میروم بولای که در دست معاویه و عبد الله عیاسی
معاویه که گفت که اگر بروم و ملا میباشم بیغام معاویه که در دست
بر دست شد و در میان معاویه و موسی که گفت که بیغام
که ام بگویم معاویه اول بیغام معاویه از آن زمان که معاویه و معاویه و معاویه
کرده فرستاده معاویه از آن عبد الله عیاسی معاویه بود که موسی که گفت که بیغام
معاویه و معاویه که گفت که معاویه که گفت که بیغام معاویه که گفت که بیغام

که این خبر صد بار تعریف اولی مصلحت معام گوید و گوید که
 مراد از این خبر آنست که این خبر در خود و اندک مصلحتی که در خود
 بدین خبر مراد از آنست که مصلحت و اولی مصلحتی که در خود
 و مراد از این خبر آنست که این خبر در خود و اندک مصلحتی که در خود
 علیه السلام حضرت علی کرم الله وجهه علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 با علی کرم الله وجهه علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 در میان ایشان بود و در میان خود و اولی مصلحتی که در خود
 قصه حال از خود و اولی مصلحتی که در خود و اولی مصلحتی که در خود
 بود که این خبر که در میان خود و اولی مصلحتی که در خود
 چون خبری که در میان خود و اولی مصلحتی که در خود
 بدین خبر آنست که این خبر در خود و اولی مصلحتی که در خود
 نزدیک از این خبر آنست که این خبر در خود و اولی مصلحتی که در خود
 تعریف از این خبر آنست که این خبر در خود و اولی مصلحتی که در خود
 و علی کرم الله وجهه علیه السلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام
 فرزندان علی و فرزندان علی و فرزندان علی و فرزندان علی

باب پنجم نیکوی کسی که زاهد زمانه اند گفت ای پسر پادشاهی
تو کاران نخواهد شد و مالها و اقبلمها بر تو بسیار جمع خواهد شد
و همه مراد پیش نخواهد بود و دیگری پسران امیر المومنین علی ارم الله
و همه حسن حسین و کربلای حسین پسر ابابکر صدیق ای فرزندان این
خلافت در حق امام حسن و حسین بود من این مملکت و ولایت را
را از راه خدمت و پیش کشیها ازین بابت گرفته بودم این
وقت فرمان تو قبول خواهند کرد و من یک شهر را این
گرفته ام هم از اینان خدمت میکردم و برای همه وقت
خدمتانه بفرستادم تا خلافت مرا قایم ماند با امیر المومنین
حسن و حسین نیکوی کسی که اینان یار و کار رسول علم السلام اند
و عفت و تنها ماندند و اند چون حضرت معاذ و یه و صیت
بازید تمام کرد و نیز گفت ای وصیت تو قبول کنم فاما در حق
فرمان علی حسن و حسین نخواهم کرد و اینان و طاعت و
فرمان بر دارب من نخواهند کرد و این را زنده نمی گذارم تا طاعت
او زنده خواهد بود ملک و ولایت من را با حق خواهند داد و این

روزنوبان بعبرا ند بهیو مانیت هر یکم فرمان و اطاعت
 من فغول نکلند اوله بکشم جهنم اینست سفح حضرت عا و اب
 بشند بر غضب شد گفتن ای نادلان بر ترانی سخن نکویج
 در این ن بر کنید کان حضرت ا لیه با کان محمد حفظه اند حضرت
 بایشان ضرر و بنو و نیاست و ایشان بعمق نیست
 در دنیا خورده اند و دیکل شوق روزی حسن و حسین فریدند
 درخت خفته ناکاه حضرت معاویه و رسالت ناه
 صلا الله علیه و سلم رسیدند و هر هر خفته دیدند یک
 کلمه روح و حیات فرمائی طعم بر آن جبرئیل علیه السلام از حضرت سلمان
 بودند و حیات از آن حضرت است نه از خود و دل از خود و سر از سر
 الهی و بی طاعت الله همه بگویند ان بفعل حضرت عا و اب که خفته است
 باین انا و الحمد لله و لا اله الا هو و لا اله الا هو و لا اله الا هو
 نه از خود و نه از خود و نه از خود و نه از خود و نه از خود و نه از خود
 سالوند و خورشید و دل از آنهار که دار فانی و فانی و فانی و فانی
 بر سرخی نمی زدند و خورشید و فانی و فانی و فانی و فانی و فانی

و در آنجا به همین مکتوب نوشته قاصد در مدینه فرستاد
قاصد در مدینه و آمد عبد الله عمر و عبد الرحمن و ابراهیم بن
عمر و حنین رضی الله عنهم یکجا و روضه حضرت صفی الدین علیه
و سلم نشسته بودند قاصد آمد پرسیدند که از کجا آمدی قاصد گفت
از دمشق فرستاده اید بر شما آمده ام حضرت معاذ و یوسف
یا قمر برید بر تخت مملکت بجای پدر نشستند
عبد الرحمن پسر ابا بکر صدیق آغاز کرد در این بدبخت
در تخت باز نشاندند نشسته است در بیعت او مایان
نمایند عبد الله عمر گفت آن بدبخت فاسق و شرار گفت
او در جمع مردمانی نظر بد میکنند و بیعت او نباید
المومنین و حنین گفتند او نیز بیک است و کم احسان
بر او است ای عجمان و نسبت چیست خطبه خواند خلق فریدند
مطلبند و گفتند که ای مسلمانان بر بیعت
فرستاده است مسلمانان بهر سبب اندر جدایت
خطبه و بدترین خلق را ترضی و مادر من برید فاطمه الزهرا

من چو نه در بيعت آن کز کنگه داريم ای مسلمان مصلحتی از شمايان
مرا رسم هم نگفتند چو بچکس در بيعت آن کز کنگه داريم چو بچکس
فایده آنها بازگشت و پزیرد جلا بداد برود نه از شمايان
نمکنند بر بد بد بخت باستی هزار سوار عتبه بنی و کلبه نام نه بدینه
کرد و در ولان حار سوار نیز فرمود شمايان نیز نه گفت و گفت
رحمی و حسنی سوار نه بدینه موقوف کرد و پزیرد شمايان را بسته
نزد حزار عتبه بنی و کلبه باستی هزار سوار روان شد نزد پاک
امید نه رسید مقدمان و بزرگان با استقبال بسیار آمدند و از آن
بپایه استند و سوار با کلبه کردند و سوار سوار عتبه بنی و کلبه
در مدینه آمد در مسجد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
امیر المومنین و حسنی و حسنین و پسران ابا بکر صدیق و جمله صحابه جلالت
و انصار بان هم مجتمع بودند سر نهادند امیر المومنین حسنی
آفتاب کردند از تمام خلق مدینه جدا نید و اگر چه پیشوای جمیع
مصلحت و پزیرد مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت و مصلحت
خدیجه کز است و فرزندان ایشان امیر که انان کز کنگه است

دوم آنکه شراب خوار نیست موم الله زانی نیست هر کز بد بیعت
اونبا بکم و تخیل خدایت اندوه ناک بودند بجم مهاجران و انصاران
کینه دادند ما یان بیعت بزیب قبولی نیست کنیم حتی و کتب مردلان
حراس چشمک نفع از آن زایلگریم و بد مذیم و بد بزیب بفریم
الموتی حسن و حسن دلفق را کوشیم تا سر مردوان حما و عقیقه
دلید که نرسد از مردلان حما و عقیقه بزیب و کید حمران ماند
دربار امیرالمؤمنین حسن و حسن افتاد بای و حاجز و بنجار کردند
مکند خوردند تا کینه بایان در مدینه بزیب بزیب محاسن رحمت
رسیدنی ننواید امیرالمؤمنین حسن و حسن گفتند و ترک
این شهر کردیم اما به تربت حضرت رسول صلی الله علیه و آله
نیشتم مجاور می کنیم مردلان حما و عقیقه بزیب و کید بزیب
به بریدند فوسیه فرستاد و انجم و لاقوه گذشتند به کزاره
و انک را کردیم آنکه خلاص شدیم و فوسیه است بر جد برادر
سلامت ماندیم اما مشکلمست اینانی ز بر کردن
بواسطه میره شاه سلیمان تمام خلقی چنگل متعددند بعد

نه زنده جواب ده و مکتوب نویشت باین معنی از آن باعث باینها

نرسیدند چنانکه این قرار است دارند باید بدو چه امام

حسن و حسن کلا با هر وجه یک نذر زنده نذر از نذر عتبه بنو ولید

و مولان چهار در میان منعه سلاخ شدند و نیزند بپرسیدند

بعد مکتوب بدیگ نوشتند فرستادند اسنایان بجله دست بخارید

وامام حسن کلا نیتید خواهد بود اینست از اسنایان

خواجه شریف غریب بنو ولید و مولان چهار در میان و زود پروانه

و خود از این مضمون آن که جان بر رسید و از خوش و زشت

جان خود با قصد کشتن کردند میخیزند به لب حریه مشهور

بنیست مکالمه فدیج در مدینه مرید او را طلب کردند

و در خلوت گاه بردند و گفتند برزید و دنبال ما افتاده است

کشتند و ما را البته بکشید و الا من اسنایان را زخمایم کشتند

ما چه کنیم از جان خود با اختیار کشتن شاداده ما کردیم و میمیزد

از اردوین اسرغ بنو مسد هم میدان ما برادر هر که را بنوا

کشتن مال بد بخت ده از روین اسرغ بکنند و در قیضی وقت

سرهروان حسن قبول کرد بعد چند روز آل بدبخت بگویند
که زن امام حسن بود پیش آمد و گفت که اگر کدبانو ترا معلوم نیست
که امیرالمومنین حسن زن بود دیگر میکند و این زن صاحب جمال و کامل
از تو زیاده دارد که اگر امام حسن زن دیگر کند و در خانه بیارند ترا باز
در نظر نخواهند گرفت کدبانو گفت ای منم امیرالمومنین حسن بر من
شفقت بسیار دارد و بالا من هیچ زن نگذاشته که بفصل
از من جمیع استیالات بدبخت گفت که نه چیزی خبر نیست
که در شرف آید با دختر فلانی زن میکند و آن زن آل
بدبخت از پیش کدبانو رفت و آن خانه بود در آنی خانه
صافت در آن خانه و با و رفعت شد و با نه زدن فرمود
هر کسی بیاموزد که اگر کسی از شما یان برسد که شاد بماند
در اینجا چیست شما یان البته بگویند در من کار خبر است
البتان و فیما کنتم اهل من و زن آل بدبخت پیش
کدبانو آمده گفت از منی من است و بدایه کن
خود را در خانه مملکت بفرست تا می بیند کدبانو تر

خوبی دوستار و درانی نه بزرگ فنم چه برینده دهنده
نه یانه گفتند این میزند کز یک سیده درانی نه امت
کار بر کسب گفتند در نه گفتند کار خیر بر حسن می شود بزرگ
باز آمده بگو با تو گفتند این میزند کز یک سیده دهنده
درانی نه چه امیت کار خیر خفتن می کنند گفتند
عمری کم عقلمند در انی نه در کریم میزند گفت
از کد با تو تو خیرید خط عمدا در چه بر چه برست
حاکم ترا دیدم بیشتر از خدا می بخور آن تا که تو بزرگ
و بزرگ است بد بختی لاله کشته بر ز با نرا اند کد با تو گفتند
بسیار شسته داریم آنچه دارم میزند و آن نه
بد بخت نیست غلبه می برداده نه هر چه هر چه
گفتند چندی نشسته نشود او را در آب اندازد برید از آن
خود دن و هر کد با تو در خود بر از کرده بشی میزند آورد
ال گفتند حال از تو چه برینده چه چنگار تو فتح شود

از تو خبر خواهم گرفت این بکفر و برخاستن و نشاندن
سیدزاده در خانه نبودند در صحبت باسلان و بلاداران
اسلام بر اسیر و شکنج رفته بودند از روزی که م بود کدبانو
بر خاکست شربت جمیع کرد و این هفت غولیدم هر دو
بآب انار و شربت تب را کرده داشته بود ابراهیم
حسن و حسین در خانه خود از شکنج رسیدند از اسیر
فرمود آمدند بیا سلا ترا داد و اح کردند حسن نیز در خانه آمدند
کدبانو برخاست بند سلاح و قیامت دهند و امام بالله
معه شربت موزه چاقو بکشید کدبانو طاعت و افت به
آورد ابراهیم و حسین حسن و طرب خفت و همکاران باز
آورد کرد باز بالله بکشید شربت و روی شربت کدبانو
بگردد گفت ای کدبانو این شربت سرد است کدبانو گفت
شربت دارم اگر فرمان خود بیا رجم امام گفت
آنچه دارم بیا کدبانو برخاست و شربت را برآورده
داد بخورد و همون زمانه جگر و خنجر گرفت و نشست

در پیش چهره پادشاه بود از غایت محبت بگو با تو چهره است
گفت به خود که قاسم نام به گفتند از فرزند
برادر عزیز حسن را طلبیده بیاید مرا فوق من
پیش آمده است بگو این برادر و درود و ادب و قیامت
قاسم برخاست کریم کن بر حسن اقامت بر رسیدند
حوالی تو دیدم از امروز مکن سینی خواندن ز رفعت
پیش ما که رقص گفت از آن سبب آمده ام
برادر عزیز تو طلبت میکنند او میگوید روز سفر
تو هست پیش و از آنجا از چهره است بر طلبت ام
امام حسن چهره از پیش سینی بشنید و با بر پدر و پد
نزد برادر آمده چهره نیست حرام حسن از دمان و کام
خی میکنند و بخت و در هر یک حال که از دمان بر دمان
حسین چون این حالت برادر خود بدید طعامی بر
سر و در خود میزد و زار زار میکرد و گفت
از برادر من چرا این بدی بر تو کرده است بگو تا او را

سزا بدو مع حسن گفت فخر بار حق را چنین بود اما
چند وصیت تو میکنم البته قبول خواهد کرد و اول آنکه
کسیکه مرا بر سر داد و داشت و مرا با بدین حال رساند است
اولاً رنجور نخواهی کرد چه رنجی من اگر معلوم کرد در
تقدیر الهی راجح حال است و هیچ وصیت من را نیت
در رحمت و شفقت بر فرزندان من بکنی چرا که بدو رسیدند
و زنان من بدو رسیدند و اینها را بنی من شکسته است و طلب
و شفقت در این نداری ^{سزا} هجوم منی و وصیت من را بر او ضرر
جود و فتنه کنی تا برکت بعد از کمال خدا آتی را بر من رحمت کنی
چهارم و وصیت من اینست که فراموشی نکنی و بزیارت من
بسیار زیاده بود و بیکر وصیت من اینست که بدی باستان نه
با کمالی باید بنویسی پنج هزار هزار داده است او را زنجی نه
گفته ای پدر او را قوس که غریب و تنها و بیکیس ماندی بیا
نایکد یکد گفت از کرم و دواعی خیرت بکنم که نیک کن یا یکد یکد کن
گفتند و دواعی خیرت کردی و نیک کن و نال از هر اوست آمده

و زار زار میگرایست پستند و چاره و تدبیر و حلاج نمیداد
 نهند و دیگر بار روی بجانب فرزند خود بگرد و گفت
 که ای فرزند من و ای نور دیده من و ای جلوه گوشت من و
 ای جان من بیانا یک یک کفار بکرم آخر فرزند را در بغل گرفتند
 و کر بر کردند تا بحین گفت که برادر تنها ماند و بی کسی شد
 بیغما بگوید بگویند که بریم و چند گشت افتند و زار زار میگرایستند
 حضرت امام حسین گفت ای محمد و منی و ای برادر من
 مرا تنها گذاشته سلام من بچشم محمد مصطفی و بدرم برادر کو ارمی
 عطا مرقض و مادر من بدید فاطمه الزهراء و مادر کلان من خدیجه
 کبریا برساند و بگوید که فرزند فرزندان من حسین در میان
 دشمنان تنها و بی کسی نماند و دست مرا بدو جایاد دارند
 منحصرا من بچشم طلبیدند بعد ده گفت ای برادر بخواب
 سپردم برادر حسین کلمه شهادت بر زبان برانند جان غریبه
 امام حسن بخت نسیم کرد و بقول شهود ز نارنج و همسم با محمد
 بخود که از و را انفار بود از بقار حلف فرمودند قال الله

قال الله

قَالُوا إِنَّ لِلَّهِ وَلَانَا إِلَهٌ رَّاجِعُونَ
درستان دویم دفن کون لایم سن و در
بعد از این کور و خوفا در مدینه افتاد
همینه بن و لب از بیت ان خوفا
سوار شده از شهر مدینه
میرون آمد بعد از روز سویم
شهر آمد و هر یک خلق مدینه
میکزبستند با کار به
پیغمبر محمد مصطفی رسول الله صلی الله علیه
و سلم از ما برفت چون
بعد از نماز جنازه روان
کردند خواخسند در روضه
حضرت محمد مصطفی دفن کنند

دشمنان خنجر بافتند زور آوری
نمودند هرگز دفن نکردند در زمین
محمد مصطفی رسول صلی الله علیه و آله
علیه وسلم ندادند لشکر بزرید در زمین
رسول صلی الله علیه و آله و سلم
رضی الله عنه ندادند خلافت هم ازین
جنگ نامند عبد الله
مسعود در میان آمد و گفت
هر دشمنان قصد ملک
شما دارند اینها جنگ
احمال خوب نیست
نسابید هر چه بایست
باز بید آمد امیر حسن را

امام حسن

امام حسن را بر جبهه دفن خواهم کرد بمون حاجت حق نزول خواهد
 انگاه امام حسن را در کورستان بقعه دفن کردند بعد سه روز عتبه
 بن ولید جانب یزید نامه نوشت جمله کیفیت باز نمود و حسن را
 داده ملک کردیم و در روضه محمد مصطفی دفن کردن دادیم
 و در باب حسینی برجه فرمایم این کنیم یزید از مکتوب بشا رسد و
 جامه خدمت از عتبه بکیلا فرستاد و گفت در عتبه بن ولید
 زبرداد حسن را کشید و حسینی را نیز بدین طور یکدسته توانا کشید و حسینی
 بر منبر فوس بعث بر چند عتبه بن ولید تدبیر کشید که کرد حسینی
 لر روضه سید کائنات محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم برون
 می شد و در روضه عالم بناه نشسته می ماند و روی حسینی بر تربت
 بگفت حسینی ولید سه روز بم بر اکتفی من قصد میکنند ولیکن
 من نینده ام محمد بن یحیی صلی الله علیه و سلم مرا فرموده اند حقل
 خود را زبانی داشت که بلغوا بدو شب عتبه بن ولید عاقد قریب
 آنها حسینی آمد و مکتوب بر یزید بدو فرستاده بود و بنی یزید گفت
 خدمت زاده من چکنم یزید بعیم ظالم است خوب کنه در جانب

مکه مبارک بروی سکنت خود سلاجا کن و آن مقام نامست
و از شیرزید بدخت خلاصی یاب و حبس سلاخی مشورت پسند آید
و جانبر و ضربه بفرستد السلام دفع و زبایست کرد و باز
بخی ز آمد بعد از چند روز جانبر یکی از خوف برید یعنی
بر فرزندش و لید و مردان می رکنی می بیند یعنی
دو شتر فرستاد و تا زمانه حبس در مکه است بجای
باور بدی کردن نتواند چرا آن مقام نیز خد و بدر اوست
و نام خلی از جهه حبس ترا کنی خیال میکنند برید مکتوب
عبد الله ضیاء بادشاه کوفه بود نوشته فرستاد و یکبار
بشماریت داریم حبس سلا بد حبس توان از مکه بروی
کف و اپنی کار لازم داد و در بیابان و شفت کربلا اندازد
چون انبطو کند بن عبد الله ضیاء رسید تا از خود ملک سخت
عبد الله ضیاء دور کوفه امیر بود و خود مخلوق و بر سرگاه
خوف نمود و جرد و دستار و کلاه و تاج آن مرد و پوشیده

[illegible]

عصه کف و دوقاق ففله و دیر المومنین کسی با باران ثوبت کوفه
چ اگر در کوفه برویم با بدیم عرو و می بینیم که با هر چه بر حسین تو کوفه تو کوفه
بدتر است و سهر سهر است با بدتر رفتن اتفاق لازم حسین رفتن
زشتن کوفه غلبه کرده و باران با ضرورت رفتن کوفه کوفه هزار
و مفاد با هم بر در حسین است حسین باران رفتن هر در در
روشن سرون موزم غایت نه ما غایت سید با نزد هر چه شش
ایدر المومنین روان شد هر در در از رسیدن و ربان و کشت
در بان به در بان که هر قدر که تو با هر کید بدست روان
حاصلت با هم هر در بان روان هر کشت ایدر المومنین
کف کوفه با باران بر در و از در سهر کف کف سحر و در بان
از روان هر کشت و شاد و روید هر کشت هر چه شد
ضای هر کشت سهر و سهر و کشت از روز و سهر و سهر و سهر
توقف که حبه سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر
سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر
در سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر
کف و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر و سهر

بفرستد تا بمحمد ارم از تبریز بیاید و مخموز باید زود بیاورد امیر ملکوت
بر امیر المومنین حسین و عقیله جملہ یاران را طلبیده مشورت
گرفتند و گفتند صلوات مایان این سبب است که ننگ ارم و
از سوی محمد بن ضیاء بن نویم از خرمسلم بن عقیلک بر امیر هزار سوار
و لوله در یافتن جنجبار فزاد بجانب محمد بن ضیاء فرستاد مسلم
بن عقیلک منزل بمنزل روان شد بعد از چند روز در حدود کوفه
رسید محمد بن ضیاء رسید با چند سوار با عزت و حریت
در شهر خود اولاد و پیوسته که امیر المومنین حسین خبر یافته بود
کفر و بیعت مسلم را مکرر میزدند و قدم عیال مرتضی ام و تخت و مملکت
نسلم بن عقیلک سپردم و خود جا کرد رضا را که محمد بن ضیاء روز گذشت
الطاهر و فریاد برادر را شنید که لوله جملہ آن زنش که بیان نزد امیر
کتاب خواند و نشانده و در خبر آمد مسلم را در اجازة الفضایح
للنصر الله و علی امیر المومنین و قوله لا یخرج من جانب کوفه
که کوفه دور در وقت رسید در بان رفتی طلبید اولاد و در وقت
یا ز که از حسین لوله مکرر فرستاد و دست هزار سوار بودند محمد

[illegible]

سر از فرج جبراسیکنم ضرورت بخوف جان اخبار که محمد بن عمر حوچا
برابر رخو مشورت که نام از فاطمه بود گفت در جانب بیست
نارفتن چه مشورت است چرا از شفاعت عیسی محروم مانده و در بیست
نکت که در پیش من موجب کار کون بزند کین در خانه ایشان در
و دست را بر قدم فاطمه نهاده گفت ای فاطمه شو خود را منع کن فاطمه
از شرم چیزی نگفت عبدالله هم را برابر بنجاه هزار سوار پانزده
گفت من گفت یک کسوار و یک سوار جانب کوه باز نهاد
بعد از آن در عقب امیر المومنین حسین بایستاد ای محمد بن عمر حوچا
نکته از بیست و یک کوفه رسید عبدالله ضیاء بن مسلم بر عقیل
در بزند انداخت بیات را برابر ایشان کار نمود بکنم بر درخت
نکته که محمد بن مسلم بر عقیل رسید و
برابر آن رخو استخوان که عبدالله ضیاء بن مسلم شده نکته
عقیل بر درخت نشسته کوفه در آمدند عبدالله ضیاء در بان
یک نفر در بان در میان محکم به بندید و محکم نشیند و خواجہ عبدالله
محمد بن عمر کوفه ماندند و کعبه نکته بزند و شمر بر بنامان رسیدند

شما و بنده محمد بن مسلم بن عقیب بر و در و نه ماند استغفار کرد
و گفت که ای برادر من ملک بر من نه بنده و تو ملک خدا
بنده مسلم بن عقیب بر کنیز برادران افتاد و نه همچو بنده و
گوشتند که از پیشتر از یک مرز بخند و چندین برادر
کنند و خود در آن را خدایتا و نه مسلم بن عقیب تنها ماند
و گفت که ای مسلمانان ای بیهوده برادران گفتند
در امر و دشمنان را اب نه دم یکا حبشه بود بیا به شکست
بر اب کرده او و مسلم بن عقیب را و مسلم بن عقیب را
و بر شد و یک که فاضل بود اب انهم حبشه در رویت
خود بخفت مسلم بن عقیب در رویت او بنابر است در رویت
او چهار ماه تنب چهار دم تنب گفت که مسلم الکفر و باطن
من بابت کن تبع باز میکنم اینقدر گفت و در میان برادران
افتاد و هفت نفر را بکشت و خود شهید مسلم بن عقیب
شمار شد و در میان برادران افتاد و هفت نفر را بکشت
و خود شهید شد و شهادت یافت قاتلان را و

ران دلبه راجحون علی و فرات در عین سحر محرم الحرام
 جدت گیرند آن ایشان را بکشند و کواب فرات
 رسیدند اب فرات را محاصره گرفتند و از پیر المومنان حسین
 رخصه نمودند تا پنج ماه محرم در زمین وشت کرد و رسیدند بفرمان
 خدا ای لعل سرافرازد که نام شب بر فتنه و بوفت صبح بار صبح
 بار در آن مقام و بدند در کوچ که بعدند یک فرسنگ از فرات
 ماندند بعد از وقت غایت باید داشتند و مرکب حسین از جابه
 بختند اسب حسین بانه نو بر زمین رفت حسین در غایت
 گفت در میان دلم للعظیم خضر و استغفر الله لذین کل و دینه
 و التوب الله مکر لبر زمین وشت کرد بدشت حد خاک
 زمین وشت کرد بدشت خوشت کرد و خنجر اندام المومنان حسین روح
 سوره بارون که و گفت یه بارون و یه که و سون و از
 زمانه بختد که محمد عظیم شنید ام هر جا که اسب باران و زمین
 و سوره روح لغیر تو همان جا خنجر بود آن در کفنه بعد بدشت
 حسین کفنه رخصه شد خنجر القلم با کافین که کفنه بدشت در وشت شد

وایر زهین و شست کر بدست بر رکع حواس ان صورت وایر زهین
خون ریختن ماست وایر زهین بخوراندن از فرزندون چنین
بعد کفست هر یکه که برون اب فرات چند فرسنگ است
و هم در اینجا فرو اندازند و خیمه نصب کنند نفرتیکه برابر بر سر چوب
رفتم بودند نزدیک درخت رسیدند چو تیر نفرت
از درخت بیرون آمدن استحقاق بدست امیر المومنین چنین
آمد و کفست و درختان بکفست امیر المومنین کفست یکه که برون
و یکه که برون و شست کر بدست جدم فرمود بودند
سنگ است بدان مقام خیمه شد خند عدا مان از و خندان طاهر
هر جا که روان بر شد خورادان مقام مبدید نفرتیکه چوب و کتا هر
خون بیرون بر شد مقصود اینجا فرو اندازند و جا خیمه نصب کنند
ضرورت خیمه مردان را است بکنند و خند که بکفست تیر
و نفرت را برابر اب بفرساید تا آب با نفرت چو نفرتیکه
اب فرات رسیدند چه بینند که که بکفست اب فرات
و شستن فرو و از آنجا تیر میزدند و در آنجا باز از نفرتیکه

حضرت کریم پران کو کھو اڑتے فرود آئندے و نشسته امیر المومنین حسین
پہ یابان را پیش طلبید کفر صحیح یابان و یی بلو و یی و یی
خست نمود و شما یان بر وید عز از زبان جد خود شنید امیر تقدیر
در دنیا است و شما یان چه کشته عرش خود یابان گفتند
ای امیر المومنین حسین تا بخوابم فرود آوری قیامت ندای و با
رسد در امتنان آن گروه را یابید امیر المومنین حسین
در دشت کردند کز نشسته رخنه کردند تا اینجا نزد حضرت
محمد مصطفی و صحیح مرئی و یی فاطمه الزهرا چه جواب خواهم داد
نشدند تویم بعد اهل سر در خف پیش تو فدا کنم و کشته تویم
بعد تو ملک خود را و جواب بخفتند خیمه را مردان یک نفر
و خیمه زنان یک نفر است گفتند بعد از آن سرسبز سوار
سر خود را بر زمین نهادند و پیش امیر المومنین حسین ایستادند
امیر المومنین حسین بر طلبید یابان شما را کجا میبرد گفتند
اگر ما یان از آن کفر خود و عید بد خدا میرویم امیر حسین و یی
در آن باقیست ما را ندانند شد و نشسته در آن باقیست

سوار اب فرات گفته نشسته اند اندک بمیر گذارند در راه
مست که چنین نی لب بخو که نصیب و احوال مسلم بر عقاب
یا عبید بن جراح باز نموند این چنین گفت قالوا ان الله و ان الله را جهول
چنین گفت در عبید بن جراح مگر که از مکه و مدینه بیرون کشید
روست گفته اند در آن الکو فی الدیو فی بدر سیکه کو فی و فایم کشید
چنین گفت در آن که کشید از خاتمه هفت شبانه روز اینجا
بگذشت و البت ان را اندازند کریم و نندار بر بر خشت امیر المومنین
از جنبه همد بیرون آمد و در جنبه زنان رفته بر رسید چو به شهر مابون
منور در میان مانع باز نشد این کریم از کجی هفت شهر با تو
یا امیر المومنین شهر از پستان ما خشک شده است و کودکان
از تشنگی هلاک می شوند یک طرف شما عاجز شده قدری
اب بیارید ما در حلق او بزریم امیر گفت در این منافع
اند و من از آن چه می خواسته ام بد بخشاید که اب نخواهند
شهر با تو گفت اگر در وجه من و امیر بیارید تا من به هلاک نشود
چنین گفت از شهر تا تو به کوفه که محبت تو و مفاد من نزد امیر گفت

طر شمایا امشب حسرتید و لعل عیشنا باز از حمله کس جواز ندهد ^{بهر} ^{بهر} ^{بهر}
 در پی بد بختان و ارباب منافقان از خند و مزخربید و شرم نذارید و کز
 بیخ شناسید بد را بند و او کام باشد در جگر گوشه محو مظهر شرم و
 فرزند شاه مردی صبح و مال و سر بی به فاطمه بنده رنج و دشمنی و اگر
 ملا اب میزید از بی ملک میگوید ملک کفایت دارد حق و علم این
 کو و کان به کنه از خرد و راز بدید تا در حلقه طبع به کنه بر زمین نالید
 بعد بدید به ایوان اب ببارم جوابت ده و به ایوان به حسین تازا
 مر شناسیم و از سخن تو هیچ باکت ندارم از فرزندان رانده ایم ما بخواریم
 در نزار و دینیت از نرید بباریم حسین گفت در هر بر شما با هر
 تبر و شمشیر صبح و خیر و سلم و در معیت نیز به ایوان اوله
 در خیمه در ملا اندک اب بدید تا امانت را بنویست بنیم
 بکشت طالع منی بجانب امیر انداخت و آن سنگ ستره
 طغیان افتاد آن طغیان شد بشده ای حریف روی آسمان
 و اوله و گفت یا بار خدایا بلد برو دشمنان ما فرست به لایک
 لشکرمانی اوله و گفت بگر از آن را اب به نر و خود و نه

اور دیم واتب نام باریک گفت در کت کافران روم
از انان اب به طبعم اگر بدید فو و امر لو و ولد نه کار سو رکنم سلع
پوشیده در میان آمد و اینده است و کفر مدعیان فرزند محرم
از انان ملک هر خود نمایان اب نمردید فرزند و زلف
چه جواب خوانید ملک گفت بے طاعت است امروز نمایان هر روز
زاره بکنید نزد اب نی دیم واتب بر عفت
و در جاکت در آمد و حاکم تن را بکشت باز به کت کافران
و کفر کافران اب نی دیند بیا کار تو رکنم اب حین
بر خاسته در میان میدان در آمد و اب گفت در شاه
نویا پیش او و بر پیش تو جان خود و خدا خواهم کرد و نشکرید
از خود و زکین کنم امقدر گفت و در جاکت در آمد و بجا
سلطان گفت و خواهم شهید بعد خیره نام باریک سلع پوشیده
و در جاکت کافران در آمد اب حین گفت بے خیره تن روز
فراموش کرد و ما تو نیک جا خواندم و بیا ای و شیم و بیا
یکجا جگر کیم و شیر مار فاطمه بخوردم از درم کهم و در جاکت

خبر از خبر جد اسم محمد شید لوره به لعل اسب را دوامند و نزد
حسین زمره غنیمت نماید و گفت اول آن خود پیش تو فدا کنم چه که
و در آن کز بید آن آمد اسب را حواله نمود و در آن کز بید
کسی مراد را و روز زنده نمی گذارتنی اگر او به تشنگی او از لطف
و گفت چه بی سید زلف لکریک قدح اسب شربت
به خیر تا نامش کز خارجیان را زیر منع ارم امام حسین
در ندانم تا بار دیگر بعد از آن خارجیان را زیر منع مرا و لطف
بعد از آن کز بید اسم محمد و اسب نام لور به گفت
که ای حسین زمره غنیمت ده جان عزیز خود پیش تو فدا کنم امام
کفری که در بر و پیش مار خود رضا بخوره مار و قرب گفت
چه فرزند پیچ تو صد جان پیش امام حسین فدا باید که
گفت برو بخدا سپردم پس و اسب در میدان در آمد
و با اسب بر عمر سعد پیشوم که بید آن بیرون آمدند هر دو
و پیوستند منع بر منع و فدا شد از طرفی طرفی مراد و اسب
مرکز و لور کز بید لکریک و فدا شد امام حسین و بفدا شد از هر دو

برکتند چمد جریب کف مار و تپ بیش پسیر خود و ت
 و گفت بی فرزند خاک بنام کن در فبا صر کفر و سحر خود
 باشی و تپ را نشنخ خلد کف بانگ به نو و گفت
 بی سید راده اگر یک فدح اب شربت بدست
 تا تر از بلدی ظالمان بر غم ملک سواران که هر وقت منوم
 براند و تپ تنع به نرسر از نه جود کف اند و در لکراما حین
 اندر خست چمد مار او سر پسیر خود را بریده دیدن سر و کف را رفت
 و روی خود بر روی کس خود مایه و نرسر و در بکریست بعد مار
 او سر و کف رفت و لطف ظالمان اندر خست و خفصا به تو
 در خاک بیوت نه نرسر به نشنخ امام حسین کفر بی مار
 و تپ باز کف پسیر نو باز بخورید بعد مار و تپ بی امام حسین
 کلا شفا حین محرم صفر و سلم به و ماطبه نرسر و صر و عشا
 نا امید کف نرسر امام حسین کفر و من خست تو ام اول تر و در
 برم القاب من بعد در بنان نام محمد و تپ بیش امام حسین اندر
 بی سید علم کف و نرسر و نرسر تا و در سیدان روم امام حسین

نقشت برونگه رسیدم پس ز میان در میان در آمد به زبا خدای
تعالی گفت و میسر شد در روز فرستاد کافران را گفت هر کس
و خاک بر کلاه فرستد صد و پنجاه تن را به کشت و پیش از کشتن
البتله گفت به سید زلفه یک قدم از زمین برد
تا هزار و دویست طایمان برانیم امام حسین گفت به رهبان خاطر
جمعه در طار حفره از حفره آب حوضی کوزه خواهم دلور بود
رهبان غار دیگر در میدان آمد و خاک هر کس بنفشه از خاک جهان
به کشت و به طاهر شد یک کافر در خاک آمد و او به کشت
جعفر طیار پیش امام حسین آمد و گفت صومعه در ستور دیده نادور
میدان روم امام حسین گفت برونگه رسیدم جعفر طیار میدان
رفت و اسب را حواله نمود خدا حمد و شکر گفت و میسر
در روز فرستاد و بر کافران گفت میدان و هر کس جعفر طیار
علم زلفه بفرستد صد و پنجاه تن را به کشت و دشمنان آمد و
و اگر در میدان نشاند به شمشیر باید سوار از آن کرد و سوار
آمد و کشته شد بر غلطی و پنجاه تن کافران را به کشت و

از نشک حشاکت منین امام حسین اید و گفت به سید عده
اگر یک قدم اب نزنم بدتر تا نزد دست طالان من نام
پس امام حسین گفت به خوف طبار خاطر محمد در هر فردا روز و
از دست پیغمبر السلام اب حوصی کوثر خواهم خون بند جعفر
طبار را بکشم کشید با یک بنگ نهال باز در میدان رفت و حاکم
حرکت باز میداد ترسیده که بد طافت شده ناکام کسی از کافران
اید و منع نفر از نوحه اگر رفتند امام حسین در دست چپ بیکر
صیح یار رسیده قاسم نام که در سینه حسین بعد موزنه بالغ
منع از نیام کشید و گفت در باجم هر دو سوره تا در میدان
روم امام حسین جیسم برابر کف و گفت در یا باز خدا یا الله
نعم خود را فرستم تو نگاهدار پس قاسم در میدان رفت
خدا را حمد و ثنا گفت و پیغمبر در دفعه فرستاد و بر کافران
حرکت و حاکم حرکت و چهار صد نفر خاریان را کشید
بعد به طافت ناکام کافران بیامدند این کفر به کشید
امام حسین بیدار شد چهار سبزه در دهن خود و بدید عا بیکر

امام جعفر علی سوم علیه السلام در حدیثی که از امام حسین علیه السلام روایت کرده است
 امام جعفر علی بزرگوارانند پیغمبر بودند نه مایهون او و هم سن میباشند
 آن گفت و س که بود پیش امام حسین اندوختند و بی پدر
 اگر فتنه شود در میدان روم حسین روی سوره اسمان اول و
 نور زهر بکر سینه و گفت یا بار خداوند فرزند خود را در میدان
 مرفوعیم علی بکر گفتند بی پدر اگر فتنه در مریک عس از مادر
 وداع شده ایم پس بیای اگر درون خانه رفت و از مادر
 وداع خواست و گفت مادر از رخ خنود بانشی و در خاک
 و نشان میروم خداوند باز ایم بانه بگویند و خود را از این
 خوش خود را بشنید و هر سه را گفت رفت و نمود و نور سینه
 و گفت در از ما خنود بانشی بعد از ذیابک پدر اندوختند
 و در این شب سواری شدند و در میدان رفت به زبان عرب
 و در دنیا مار و کمان گفت و در همه روز و هر روز گویا که از آن
 و گفت و نایب الله و هم گفتند از خدا جویان بگشت باز میسر پدر
 اندوختند و در آن شب بده بود امام حسین گفت بی پدر

اب نذر ارم اگر از ~~بلا~~ امان اب بجوام هرگز نخواهد و ~~بلا~~ ^{بلا}
بیا که ملا دکان باز کنی و ز نای خود بد کن غم بد و حجاب بکنم
بعد عی کبر در حجاب در آمد چهار صد نفر دیگر را به کشه و
طافرتش ناگاه میری زمره ای که سینه سید زلفه رسید و از
عابست بیرون آمد از اسپه افغانی که شکر طمان از زخم منع
سر از نذر جدا کردند و دیگر در وقت کنس عی کبر فریاد گرفتند
در پی پدر بیا یک امانک بیو علم السلام آمدند و فدای اب
نرمین ملا و دند و فر خوردن چنان لذت یافتیم در و می
نخورد ام و فدای دیگر را به نو داشتند اند زلفه بیا و بخور ایفاد
گفت و جان بخور نعلیم که پس امان حسن دوست و حب
بدیدیم همه بایون و فرزند را کشه شدند زلفه امانک که ^{بلا}
بیم بود شکر کشید و نوره نو و نور بر آوردند و بیرون آمدیم ^{بلا}
گفت که به صفت در ارم که ک را باز ملا که در ارم کشه
نسل ما از کنس نماند علم ام سلمه و علم کلوم از ضربه بیرون آمدند و در ^{بلا}
را که گفتند امام را و بر امانک که فرزند و حسن که ^{بلا} حفا و تم که از ^{بلا} ^{بلا}

شرم نكند بعد از امام حسين كه رگفت ناراه كاه و قبا رجا پوشيد
 و دعا بر رسول الله بر سر نهادند و بسيور پيوگفتند از دست
 و كمند داو و در سمع بر كمر خود به بست و نوز صالحه سيمو در باج
 پوشيد و در عهد بر سيمو خلد السلام به زبان عرب خف شدند
 و گفت به ام كلثوم و به شهر بانو بجا گشت و از بذر در شامان
 رنج با بيدار گشتند و در نعلاب را در كنار كوفه بر سر او پوشيد
 گفت به فرزند ترا را كه هم و خف ميزدم تا روز قيامت مرده به
 آيه همچو كس جناح نكند و كنند و در ملك نذر بر هر چه بدل كنند
 ملاه او كه غرض نعوذ بالله منها اگر تو گشته شور فها روز
 قيامت مرا عتاب خواهند كه در نعل مشغول را چرا نگذاشته
 پس زير العابد و هر يك و در ملك كه پس امام حسين صرخته
 برخاست و بر پيچ اسب سوار شده و گفت بستم يا الله
 تو گفت عبيد الله حيدر بن عثمان امام حسين صرخته را و بديد بيت
 خواهند امام حسين اسب را چو لگنه بدید شجاعته الشان و بدید
 همچو كس سوار شده مانند در سبش امام حسين بايد يك سال و جان

بهر چند بر نام بعد از لشکر طامان و رسید آدراند و کف به
 از جواب بده پس امام حسین گفت در شرط ما این است
 اول عرب و کافر و بر مشقت بزن تا که منت نخورم کسی
 نزنم و جمله بکر بیدوان مذکور جمله بکد و تنع بر حسین به فدایا هیچ کس
 بعد امام حسین گفت بیدوان خوشبار با منش یک زخم
 بهم با اسب هم بر کاه شد و لشکر طامان گفت از سید زید
 اگر اب ما بین لایک نذر را نکر دشت پس امام حسین از دله
 فرزندان بر جوشید و گفت که کافران هر شناسید که نیست
 و پدرم نیست و مادرم نیست و جد و کس نیست پس کافران
 جواب دهند هر شناسم و تو حسین و پدر تو عا کرم الله وجهه
 و مادر تو بے باطله زنده و جد تو محمد صلی الله علیه و سلم اما
 ترا هر کس و نزد یک نذر امجد الله سر کشند بر چشم شد
 باز جمله که و در مصاف لغیان عوطه بخوف بالعد و نهضت
 به کینه و لشکر کافران هر کس حوز دند باز در میدان کافران در
 آمدند مصاف صد و سیع نذر را به کشند از فرقه قلب کاه سید

و محمد بن یحیی و محمد بن فضال در میان کشاف بنیان مسجد نهاده
امیر المومنین حسین رضی الله عنه باز گشت از ایستادن فرود آمدند
و محمد بن یحیی و محمد بن فضال از بنیاد کام برخاسته بر پشت کمر خود نعل
از پای کور در نهیمت خولع پیچ کر بر شدند و در آن
بگوشتش امیر حسین رسید به ایستادن ایستادند و باز رفتند
و بر ایستادن کور در نهیمت جمله بر کافران کوهیم کافران باز نهیمت
خولعند و بگوشتش ایستادند ایستادند ایستادند ایستادند
فرات رسید خواست در در ایستادند ایستادند ایستادند
بوفت خولع هم یاران و پسران را با ایستادند و گفت که
بر جان و پسران و بایستادند ایستادند ایستادند ایستادند
بنوعین ایستادند ایستادند ایستادند ایستادند
ایستادند ایستادند ایستادند ایستادند ایستادند
تاکت نوزنده نوزنده نوزنده نوزنده نوزنده
کفکم در افکار نوزنده نوزنده نوزنده نوزنده نوزنده
و گفت مار مرده بختند و بختند و بختند و بختند و بختند

چه سرگرم دست خفیه پر حمد الهوده در آسمان از کبریا و لطف بسم
 در چه الرحمه تو کلفت حق نداده از نون قطره خون بزم بده تا
 بر زبانی سرخ و بر آسمان بیدار مدبر خردمند از اهل حق بن
 حکایت نام و وجه دیگر هم دست بینش که در چرخشند پس در روح
 خفیه بالید و ان شیه را از کلمه خفیه کشف درت که طایمان از کثر
 و جوب عرک و لب و کاف و نون را به نشانه نام نهاد جابر اندام
 مبارک امام حسین جرحت رسید و جندین خود را از اندام
 مبارک جابر شد در زبانی و نشت کرد از حمد الهوده بن
 بعد امام حسین را زنده درون کار کرد و از اسب فروه آمد و افتاد
 و طایمان که گرفت و هیچ کس زنده نماند در نزد باب امام حسین
 و در بدست لعلی کفیه بی ولید سر سر امام حسین را جابر بکنم و نزدیک
 بگویند بزم بزم پس شتر لعلی بدست خاک و طایمان که از نیام
 بر کشید و بر سینه مبارک امام حسین بنشاند و سحر است در کلمه
 امام از قفا جدا کنند و سر از تن جدا شد بعد امام حسین کفیه طایمان
 تا بکار لعلی که در شش است در مادر و در کمر است لعلی کفیه بنام

[illegible]

و روشنائی مهتاب سیاه شب میسر و نیکو در در بر شدند
و جانوران و حیوانات و امثال اینچنین را شکرند و از حضرت
نبی مرزبان بوی خوشی را برون دارند و اینچنین معجزه علم السلام
فرمودند من صایم یوم عتق رسولی حفظ الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه
یعنی کینه روزه روز عتق و طاعت و نگاه و طاعت او را الله علیه و عتق الله علیه
عذاب هرگز نرسد که یا سرافتم ماند حاجت ماه شب چهارم
و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه
رسیدم بکلمه که گفتون و دفع جبر است ای امیر المؤمنین ان صاحب
دید لغز به لغز و زور بجانب طامان نهاد و در جانب در آمد
و بعضی را بیدار کردن و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه و عتق الله علیه
نزدیک امام حسین آمد سر از تن جدا شده بود و نزد بیدار
سر خود را بر بدن لغز امام حسین در رو خفت و بالید و سوج
خیمه رفت و لغز به لغز ام سلمه و ام کلثوم از خیمه بیرون آمد
گفت در فرزند عزا زد و دشمنان باز آمد و شهر را بوی ^{گرفت} بوی میم
از دست و دشمنان خلع شده آمد سب و بیم عورتان

از چهره بیرون شده بدو بدیدند و اسب تیمار دیدند و خاتم و لیدر
زخم و خولع و خند او را گفتند که ای سید ام سلمه و ام کلثوم گفتند
اوه بر جان ما سید فرزند ما را ملائک گفتند و خندیدند و گفت
اوه بر جان من سید که گفتند زمر لغایب سید ما که گفتند
و اسب فریاد بر او بلند و در بر سر سید زان او و جان من گفتند
و ای سید سید خاتم السلام ام سلمه و ام کلثوم سر بر سر گفتند و گفتند
ایام حسن خانک بر سر انداختند فریاد و لغو بر او بلند و کریم و
شهر که گفتند که فرزند سید خوش شدند و دم ماه محرم بعد از روز
چهارشنبه در عیدش و کبریا که گفتند و بر سر آمد و افتاد
سپه سالام روز سیاه گفتند زمر را چه فرزند محمد سر طایع صلوات الله علیه
در جهان ماند تا بداند رسول الله در دنیا خلیفه بود و نور علی قدر محلو و خلیفه و کلوثر
که مسلمانان بدانند و احکام باشند در این دنیا که سید پانصد و شصت
جود و شرف و قدر است و جسم کرمان و ملک طیاران بر باشند تا
روز قیامت از این شرف و شرفه مانند و ایام خوش دارند و از
مناجات محمد سر طایع صلوات الله علیه و سید مانند و ایام خوش دارند

و از ولع امام حسین چون مفت و نه بند
 رویت کردند جمعتر از آب بر صدی و صحرانکه در صحرانکه
 بجم و قنیه امام حسین شهادت شد و در کعبه او را رشتند
 در محله جلیه کعبه گرفته زانو را در محراب است و در کعبه است
 بر سر رحمت بکر دلم در بکنی رمان از سلطان بر رفت نزدیک
 او شدم دیدم در شمع او بر روی نهاده و در کعبه در بخا نا
 مکنی جابر امید است در از رحمت خداست تا نا امید شد
 گفت ای خواجهمزین امید شدم در رجم نکند بر او و الله محرم
 صاعقه و سلم در امام حسین بود روح فاکم جعفر کف در لا حول
 که او کف در امام حسین در زبانی و نت کر بلند و م ماه محرم
 روز غوغا به شهادت یافت مرگ کا بداد او و م و در ازار
 نید امام کوهر زخمی بود خواستم در از از زنده امام نیشام و ان
 کوهر بستانم در شمع فروزدن بسنده ما شتم چون نزدیک از از نید
 امام رسیدم خواستم سلول را باز کنم دیدم در و نت محکم گرفته
 و سلطان در ملک ما تلقی که در کاله کشیدم و در دست بریدم

از خوار طمع دنیا کالک کشیدم در دست مبارک امام حسین در بر جلد
 کرده بخورستم در آن کوه رسالت نام باز از دست دیگر گرفتم دست
 دیگر هم به بریدم اول از بر شیندم در بی نام جوان محمد از خدای عز و جل
 و از دست او بپایه عطایا یافته ام ثم به جسد فردا قیامت
 از روی محراب طایفه جواب خواهم داد و از بیم آن بیرون کشیدم
 حمد و شکر بنام خدا و خواهم در بر دین خود با این بار خدای نام برار
 حیدر قدم پیشتر دلاست من عین بگذشت در فوج ب طرز
 بگردانید و در نوب طحان منور گشته و فرشتگان گوشتند
 و نیز امام عیسی و زعفران باشند و در وجه نوریت امیر المومنان
 امام حسین فرستاد در یک وجه منزه هم در وجه بیعت صلوات
 بیامیند و زیارت کنند و لغت بر او دهند و نور بر او بکشند
 و کعبه حسین سر از نوح جدا کنند و هم دست بر دیند و کعبه
 بی بر آید و عفو نیست نور بر او بکشند بعد از آن سحر عظیم
 رخاست قوه عظیم بکشند و در پهلوی خف نیست نه بعد از بر
 دیگر بر آید و فرشتگان که کعبه بکشند بر او دهند و کعبه عظیم

در ایام سوره بقره لغز است امام حسین بیا میدند بر ارباب طافروند
امام حسین سوره بقره دیدند و نمودند و بگردانیدند و نوع بر او نمودند
نوع سوره بقره است و است عزیز ابراهیم بگرفتند و بپایان رسانیدند
نشدند ساجده دیگر بگرفتند در محنت بپایان رسانیدند و
بر ارباب طافروند و نمودند و بگردانیدند و نمودند و نمودند
و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
در پیلای خفیه است نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
بر او نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
بر او نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
امام حسین زین العابدین نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
بر خاست و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
بعد از آنکه در حال غم بود و نمودند و نمودند و نمودند
بگرفتند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند
بگرفتند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند و نمودند

در روز دهم بعد از ظهر به لرزه لرزه آمد و در آن روز
روز مرگوندی است بخار و تب و خستگی گرفته بر پهلوی و جوشانند و در آن روز
بهر روز دیگر نه گوشت و فرشتگان مانع بر او اند و در آن روز دهم مرگ
نیز فرزند امام حسن و امام حسین و دیگران که در آن روز مرگ میکنند و در آن روز
زیارت گوشت و فرزند بر او اند و در آن روز امام حسن را در کفن از فرشتگان
در حین او که فرزند حسن که جعفر است و فرزند
از کف نبرد و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
بسیار علم و علم بر خاند و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
من است و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
چون بر خفت گوشت و کتبه شده و غلظت و در آن روز مرگ و در آن روز
جد نظر و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
لوند و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
فرشتگان و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز
و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز مرگ و در آن روز

[illegible]

خاندان بد کووند در پیش آمد و گفت چه بے خاوی قضا بے عالم
 مردم دست امام حسین منبر برید ام مرا بحال کن و بے فایده
 فرمودند با حرف خدای تعالی بے بد بخت و ناجوان مرد را بر چه کار
 گوید و در خاندان رسول علیه السلام شرم نداشتی طایفه زرع
 اولاد جامدار بهر بخت بنم زور سیاه کشید بعد از زرع طایفه
 باز سیاه و نار داشت بے فایده گفت بے بد بخت فرزندان
 صبح کنه که بود در دست او و بے برید بے خدایت فرزند
 من از در دست بدو عطا که بود در دست من نذر و از خدا
 نذر شد و منم از دست و فرزندشان نذر و از لغت اسباب
 نکرده حاجت بود گفت در کعبه با جعفر گفت و بزرگ
 بگرفت و گفت بے جعفر نزد و فرزند کنه که بے او و
 اسب و جعفر کوه بگرفت و از دست خود و گفت بے بد بخت
 دکنه که نواز از اسبان و در تن نمر بگرفت و در کعبه انجمن کعبه
 نماید و جعفر از بجا بگرفت و گفت بے الله العالمین یا عفو
 در کعبه کنه که در میان و در دست خاندان محمد بر عطا و بے

به بخش و امر استن منزه از طمع جمع اینها و اولیاست شیدون
و شنت کرد بعد غفران کنه کاندلا و خوشنزه کاندلا
بدوینیه حایده اللسان را سرور در سر باله العالمین یا خبر
در میان معبد ابرکت من امام حبس و سرور
روایت میکنند جعفر استر ابا بکر صدیق در زمان دشت
کردند نفقات آمدند امام حسین و سرور و لب و حلق
که شدند و مایلون و فرزند زانم بکر حبس یک
حبس بچه کس بفرستد از سرور زینت
خیزد بهر مرزبان خواجه محمد علی و علی و علی و علی
و ابراهیم و نوع و سعاد و عورتان به به حوله و جاده
و شارا و بریم باری و خدیجه و عیال و به به فاطمه فرزند آن
همه زیارت حسین گفتند العوض بعد از آن منی و سرور حسین و عیال
نکرانان خارجیان و صیدان عورتان حرم آمدند و بهرگاه
عادت کردند اما نزدیک آمد که کسی نماندند و نبرد
خاک و حفرت و حفرت و حفرت و حفرت و حفرت و حفرت

مکه دست زینب و خضر کشید و کلاه کافری بدیختند
جامه شهرنابی و عجب لبند ام سلمه و بدو گفت مرا ده
به حرم حین اگرست مگر به قفا و قدر حکم جانی رفتم بود را بچین
و نیز فقر و نیاز و جباران خار و چیلان به جنم رشتند بام او فواج
امام زین العابدی گرفته ماند عید در ضار و مهر سعد بیوم بانگ
بر آن که خوف نداشتند از هیچ خوردن و لقمه میان ایشان را بخشید
نشدند بود بر صید خوردن از طایفه از آن محرم قطع شدند گوشت
ام سلمه و ام کلثوم و شهرنابی و زینب و زین العابدی و عیسی
گفته بود بر نه که عید و خوار و چیلان از آب حرم کردند و شایسته
مرا کردند و شایسته و باز حرم و از خند ام کافری و عفت پذیرا شدند
مهر و سخنان و سر و دل و روح و گوشت و چیلان بکریست
و به یونس شهر حیدر از به یونس باز آمد بیرون شهر از
دند در این عفت را که بر نه و بهام حرم کردند که عفت
به یونس کس با ام کافری خاندن را و در شهر و حفا که
حرم خوردن از آن محرم که کشیدند و در آن دریدند و میزدند

چون نویسنده گفت که در این کتاب است اینم و اولی صالح
نام است گفتند که صالح را بیاور ما را حسن جدید در اب
نخوردیم لیکان لیکان فدای شرب ما هم رویدنا خیرا به
ما هم نرشد صالح به احکام بقوه که در وقت و شک براب
که ما خود و هم و نوبت نهند و دنیا خود و در به لیکان
لیکان و شب ایشان را و در اینها سر را خود و نوبت
صالح را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
گفتند و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
عورتان رویدنا که به که و در اینها سر را و در اینها
گفتند در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
در خانه را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
تو به به بدست کزک به خرام خوار ترا می مجاب است
در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها
و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها سر را و در اینها

[illegible]

موسلم باشد در روز عا شویا گزیده شد و از خوب
طایفه امیر المومنین امام حسن و شهیدین و شرف
آن بنده امر زنده کف و بقیه طایفان در و هم سید را خاندان
به هم سپید لبان جان دادند و کشته شدند هر روز
محرر روز بدله و بروج شهیدین و شرف کرد طعام و آب
و تربت بدید و نام بکنند تا از تفت محترمه طایفه با نصیب
نماند این رب العالمین لله به همراه ابراهیم کرد و با المومنین
حسن و شهیدین و شرف کرد و با المومنین و شرف
کبر و کف و اه چه کم تریم لعانند کفر من تر نکند نام مادر و حوض خوان
بد و خون نام این کف و کربان شد و از زنده زنده لعانند و فاطمه
و دختر امام حسین و نام کبر و زنده و عورت و کف در کربان شد
جبر زنده و کف و کربان زنده لعانند و کف و کربان شد
و زنده و کف و کربان زنده لعانند و کف و کربان شد
من و کف و کربان زنده لعانند و کف و کربان شد
کف و کربان زنده لعانند و کف و کربان شد

چگونه خطبه بخوانم و بعد از نام هفت خلیفه بخوانم مرده گفت
هفت خلیفه کدام اند گفت اول نام محمد مصطفی هم را بگو
صدیق دوم عمر خطاب چهارم نام عثمان ابی عفان پنجم علی
نهم امام حسن مضمی نام امام حسن مستبید الله و سنت فرزند باز
زین العابدین مرده گفت بگو نام هفت خلیفه خطبه بخوانم
مرده گفت ای کوی نام دهان نام ابی انعام اند این نام
نام نهم خطبه بخواند نهم بد گفت بر عفت شد گفت نهم
زنده شد درام و در نام مرده خطبه بخواند مرده نام برام شد و
و گفت ای عزم رکف الله کار دنیا بعد از دست بگویند
در خطبه نام نهم بخواند زنده ماند و نهم شد و نهم شد
ام سلمه گفت ای فرزند وقت شناس نام نهم ناگاه خطبه
خواند زیرا که این نهم نام نهم زنده شد و حکایت خلیفه
از محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم او را بر خود خوانده
شد و جایگزین زنده بود و حقیقت این است که
یک روز محمد مصطفی صلوات الله علیه و سلم از حیدر خواستند

بے جہم و پیر و نذرشہ علی ضربت حسن ان پیر را بشت
بیو اولاد محمد و محمد السلام روبه ان پیر لطف کرد و در پیش
او دوسه دلمه و کفند در باطن اندر را نام محمد پدر از محمد ^{فاطمه}
لبر حکایت بید و کف کند که من بن پدر آمد و کف
بے بابا پیر حسن و حسن را نام صفه نذر سینه و جبره
نام صفه نذر دین سیم سمارت حضرت رسالت
نیاہ رسید و اکی کف کرد بے فاطمه دلمه منور لبر طفل را
نام صفه نذر سبب لکن از زور پدر او ماند بر فرزند حسن
در ان روز نذر باشی و نه باشم و نه حق با باشند خارج
است حسن را ز نذر دلمه صفه گذشت و حسن رسد
در زمین دینت کرد بلدرین بریره کرده تنها نزد خواهد
محمد و وقت لبر طفل لکرا خواهد اندر از حسن و حسن
تا سیر هب با خارجیان جنات خواهد کرد و نه رسد
زیر منج خواهد اولاد محمد بے فاطمه لبر حکایت بید
بے شکر کشند محمد از بے پیشی باز آمد بر خاست و خانه

در خانه بیاد حنیفه در آمد و آن خطب بیاد و کنار رفت
و بابر بیاد بر سر چشم نهاد و زلزلگی از بزرگساز و لفظ آن خطب
از محبت حسن و حسین یاد و شمع جهات جنت از کبریا و آن خطب
بغایت محبت مبداء است و آن خطب که گفت در روز
یکم روز بیاد حنیفه هر یک از پیش حضرت رسالت پیاده
اول فرمود و گفت در بار ملک الله عرض ملک فرمودند و گفت
که هر دو فرزند را نام پدر بخواند و این فرزند شما بنام مادر
خواندی پیغمبر علیه السلام گفت که هر دو ز قیامت هر فرزند را
که بنام مادران خواهد خواند اگر در دنیا بخواند نام بهتر باشد
پس از آن روز نام او محمد حنیفه خواندند پس ای زین العابدین
از ام سلمه این حکایت بشنید بایستی باده بالادی بمنزله السباک
نام لشکر بزرگ حاضر شده نظاره میکردند که هفت سال طفل
چگونه خطبه خواهد خواند زین العابدین خطبه را غازی کرد اول بزبان
شاعر حمد و ثناء مر خدا بر افر سنا و درود بر پیغمبر فرستاد بعد
دیگر پیغمبر آن صدیقی را صلوة فرستاد بعد از آن روح خاندان

بابا لادن بی غیر میباید و ابا بکر صدیق عمر خطاب و عثمان علی مرتضی احقر
 باز بگوید برسد به بنام بزرید خطبه بخوانم دم سکه گفت بخوان پس
 خطبه بخواند بنام گو بزرید بخت نشاد یانه فرمود و خا رجیان
 در پر دبار گشت می نمود بزرید زمین ابا بکر بنام لادن در میان گفت
 عجز زمان در بند خانه بگشت و بزرید را بدید و حنفیه و حنف
 با خا رجیان خیر محمد حنفیه رضی الله عنه بابا لادن چنین آلودید
 امیر المومنان حسین در فید حیا ربیب مکنز محمد حنفیه فریاد فیه خنب
 دشت آبد لیسنه و لادن گو بفرمود در عقب لادن حسین فرزند آبا
 و همه یالان شهید شدند و آن رکاب خود را بیرون کشید
 و صیف امیر المومنان بر پیش او بود و قطع هم برین نوع شد
 بر سیدن مکنز منزه این جان بر خون رکابدار و لادن شد
 مثلک بمنزل مرا حله قطع گو بفرمود در شهر انبار حوالا محمد حنفیه
 رسید در شهر فبا لیسنه اند خلی دن شهرت گو میکنند رکاب
 در بخاطر زدند و حاکم و لادن گو نه نیامد بکی لای رسد
 در دن شهرت لک لکیت او گفت در روزگار خبر بر محمد حنفیه

را کاب و باغ و کف و گفت که محمد حقیقه جان کلبور نرالد
و بعد ولان و گفت محمد حقیقه را که به سده و اندر عمر برسد و نرالد
محمد حقیقه چنین و چنین بخواند و بگوید که هر آه نمیدانم که احکام
کلبور این چیست و چگونه است محمد حقیقه بعد از این که بگوید
دیگر رسد سر درون بارگاه که خط بردست محمد حقیقه که
نام لای باز کردید خط ملازم زمین داشت که بدست است
کلبور محمد حقیقه که هر نام باز کردید و مال دزدی جارجان باز
که کشند باید که بینه هر یک که خود محمد حقیقه نام بخواند و خود را
میر در زمین انداخت و بنوشش شد تمام خانه باران
و دوستان در نام شدند و رفت میکنند که امیر ابو فیل محمد حقیقه
را افتاد خلعت پوشانید و بوزند به پاره پاره کرد و بدید بر سر
چهار کوه از شهر بیرون آمد و بوزند و کرد علی اگر کسی را
علی پسر محمد حقیقه وزیر بود شب جمعه کار خیر کرده با چهارده
هزار توله انبازی پس محمد حقیقه آمد بعد از روز منزل بمنزل می رفتند و
ای یارین این الوقت مرا فرستاد که جمله خارجیان را از اینجا و بیرون

باری تعالی قاصد دیگر رسید محمد حقیقه پس خواند پرسیدند که بیای راجع
قاصد عرض کرد از مدینه بیایم محمد حقیقه گفتند که در مدینه عمل و ابر
قاصد گفت چهل ولایت در ضبط خارجیان شده است و اتباع
بن ولید با ستم لک هشتاد هزار سوار در مدینه است
علی اکبر فرزند محمد حقیقه بود گفت که ای امیر المومنین خارجیان
ستم لک هشتاد هزار سوار با خود دارند باین جمع تنهایی
رو بدارین تو کسی زنده سربسته محمد حقیقه گفت ای برادر
تو خور و بگو در الوقت بدین شاه مردان علی را شهر
انبار فرستاد بویوند شمس بران دیگر از آن شاه مردان علی یکی
فرستاد دوم طالب علی مسویم عقل علی ایشان را و بغداد
روان که بویزد و منصب خافلان پیشه خوانند شاه مردان
ابیرم ملک عراق بخشنده اند و استر ابراهیم
مالک استر مالک از خفا و ملک اند و طوغلان طوغلان
و میقال ترک ملک تبریز خواند که اندازد از ایشان
کدام زنده آمد معلوم نیست لکن گفت که محمد حقیقه نامه

انبیا خبر باید نوشت چنانچه سنانا حضرت است و خبر خود از حنا
نوشت بدست چنانچه قاصد نیز کام طایفه روگ کند و فاصدان
نیز کام و طایفه می شود بعد از در و دیگر محضر حقیقه پیشتر در کلام چون
نزدیک رسید جا سوس خرا و ده پیشتر نرسید که
در محضر حقیقه با چهارده هزار سوار از انبار به هم خراشد و کاه چاک
دارند آن بان به شکر حقیقه میرون اندند و حیدری که شکر
شده و فوجها میارند و بقیان بانک و شکر گوشت
در کدام مردانهاست میباشند و کدام مرد نام خود حیدان
جودت که محضر حقیقه بانک خا حیدان باشند باب جوانان
پشتن که حقیقه اند و سواران خود است محضر حقیقه که در آنجا
بعد سواران انبار و رسیدن اند و از آن که خا حیدان بانک
نزدیک رسید هر چه نزد خا حیدان پیوستند از فرموده انبار
سیک دست بود چنانکه خود سوار خا حیدان از اسب کلاه
شد محضر حقیقه که بانک بانک بانک بانک بانک
بعد سوار دیگر که خا حیدان اند و از انبار را می کشد که بعد محضر حقیقه از

جولده خود را بکف می کشد و چنانچه در این ایام محرم صفت شاه انصاف
کند و حسن کرد بکند و اگر در وقت خدای تعالی این ایام محرم
زیر شمع ارم کند و در عروم خوار از باب معرفت نام و در عروم
شکر کند از روی مراد است و در میدان باید و نباید
یک ماه در دل و در سر نام او و می کند و گفت تو برو
گفت در این ایام و در این ایام که کس نام او را نبرد
در روی محرم صفت به این دنیا عالم بود در آن گرفتار بود
گفت که محرم صفت بکدام فور آمد و این ایام که آمد و این ایام
یعنی بر هر چه محرم صفت بود محرم صفت به هر چه کرد که و خود نیز محرم صفت
باز و بگرفت و چنانچه چار و گشت از میان هم بر گمانند
همچنان گشتند هم بر گمانه که و یک بر گمانه بجانب بریدند
و بر گمانه هم بر گمانه و چنانچه چار و گشت از میان هم بر گمانند
بریده با بدی منبر داشت خود را شکر و شکر از
سور و غوطه خوار و نوحه گرفت گمانه روست گمانه
کلیه پیش و کپری و یک یک جرمه جرمه هم از شکر

اشارت کوه به زنید خارجیان را پس هیچ کس نرسید
نزار سواران بار و در رسید در میان خارجیان کوه بر حاست و
بمان بیست روز روشن تا در کشت غلغله بدو آنان و لغیر ^{و در آن}
بر حاست پس؛ چه مردان و نفع دلیران طاقا طراق و عود کوان
رسید مرکبان مانند کی غلطان تن؛ به مبارزان مانند الفخران
جوب؛ به خون خارجیان چون سیدب روان شده اتباع ببرید
بازگشت و نکر خوف کفر و چهاب نزار سوار گشته شدند
تا کوه بنزد آمدند و در روان مخوف حیدر بنزد میزند راضی رسید
مردان و رفت بنزد بد گفت زنتر اتفاقا بدید را با مقصد عورتان
پیش خود از بند خانه اولو گفت آن کن را در کنش چه فایده
بانی محبتی بکاوید اینها را و در آن جا به باندازند و انش کنند بنزد بد
زیر مشورت بعد نامه دیگر از اتباع و لیدر رسید بد بنید و اکاه
مانید که محبت چهارده نزار سوار از شهر انبار رسید مانیر از شهر
بیرون آمد؛ با و نفا بد مخوف باول جداس که ما چهاب نزار
گشته شد حیدر بنزد میزند ابر کشته بد گفت هم بلر زنید

لفظ بیست و بیست این بد از کجا میریستد جانب
وزیران و بد و گفتند بندها را نا بد گشتند تا آنکه محمد حقیقه
برست تا بد اینها را در بند خانه محکم بد دارند وزیران پیش
حقیقت گویند و گفتند که ملک چندین که محمد حقیقه کجا هست
نزدیک سر سبزین بجای مرگ کجا محمد حقیقه کجا محمد حقیقه کجا
ما چند مراد و در شهر بغداد کند و مصیبت خاقان بیهوشانه
شاه مردان او در وقت محمد حقیقه است او ملک عراق
بجسته اند و وزیران را شتر بیا لک استند اندان در شهر
در شهر اخفا و فرستادند طو حاکم ترک را بایک کف ده هزار
ترک فار دست و ناوک اندازد در شهر بزرگ محمد حقیقه
بشد از درون خود بلزبند گفت که ندیمان مرا از هیچ کسی
نکند اندام مگر بزرگان شاه مردان کجا که باشند مردان
را در دست اند تا آنکه سر سبزین کجا بر محمد حقیقه رسیدند
بد گفت بر فاست و گفت که بزند تا غایب خطاب
مردان بزرگ به کجا مراد بود و در شهر رسیدند
محمد حقیقه

چنانچه حریفی بریده او را ام ایمن را البته با چرخ نمیدید معلوم شد
و چون شایان بایستی بر زر سوار بجانب کلهوون محو حریفه
گوشه لغنی منزل منزل مرفت بر بند بکشت بر مهره و اینها و
بسیار لک سوار دیگر فرستاد کشت و اگر جان خود را
هم محو حریفه و پیش فرستاد محو حریفه از خار حبان باز
کشت و بی لک کوه کوه و دود و دود و دود و دود
بر زر سوار نشن بر نشن شدند و بیان نشن بر زر
سدست انداختند بکشت محو حریفه در نار
سدست و سدست و سدست و سدست و سدست و سدست
کریم کردند برسد و بی کلهوون در حریفه کشت
عرب برور شد جو کریم کریم در کشت حریفه
شن بر زر نشن شدند شن بر زر نشن شدند
و دیگر مهره و اینها و کشت و کشت و کشت و کشت
و کلهوون بکشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت
بر زر لک آن لک کشت و کشت و کشت و کشت و کشت و کشت

[illegible]

پایه صوفی در رقابت به بندید و بر بند و بر بندید و بر بندید و بر بندید
اگر کشف بشود بر شکم کلاه و در رخسار را بر زین لوند و
جانب باریک لوند و در مانع نشوند روز هم بروج نشینان
طعام و آب لوند و بعد با چهار روزه بر روزه و روزه و روزه
شدند منزل غزل مرشدند در سالی سالی خاندان
در حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض
در حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض
مست خاقان روز در نشین لوند و مست خاقان حوض و حوض
بالا لوند و در نشین مدد و عهد بعد کف نشین
در حوض نشین است و در حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین
روان کد و ناکند و در حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین
روان شد و در حوض نشین و در حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین
مست خاقان و حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین
رفع به لوند و در حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین و حوض نشین
بروم نشینان طعام و آب و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض و حوض

[illegible]

[illegible]

خو که هر صفتی را بداند و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
صفتی را بداند که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
نوشته بر این است و در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
ظلمت عالم که تمام و هر ملک در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
خداوند بر این است و در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
ظلمت در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
تفاوت در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
حقا که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
ام از این است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
روان که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
منتهی قاصد که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
در یک مقام رسید و دید که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
بر حیدر که در آن عالم است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید
از این است و از آن عالم شنید آن را پس از آنکه از آن عالم شنید

ناله و خیزش بخت بباریم تا غوغا هم بپوشد سرم عقل
اگر نه آن بر سر کلاه و دل بدست میبشیرد بداند هر یک

فاصله خورشید از راه
و غلبت بسیار
بجان باز آید
و طبع سحر خیز
سوزن و مانع
که در جبین
خارج جان را
اورد و بیدار
شده و در دل
ناله و خیزش
بخت بباریم
تا غوغا هم
بپوشد سرم
عقل اگر نه
آن بر سر
کلاه و دل
بدست میبشیرد
بداند هر یک

شده در منزل خود فرود آید و دست در بانه و در خیزش و ناله
نام خاجان شراب خورده شده که طعام خورده کسر در جبین

همه در آن وقت مقبض خاقان بآن کمر خود در رسید مانند
و آن بی گرفت شمر لغنی چون در حاکم بدیدیم مقبض خود را
مقبض خاقان در آن اول و لغنی که خاقان امروز
کجا بروی شمر لغنی خرید است خود را جاکم کرد و بر رسید
بعد مقبض خاقان که خود را کشیده در کادر لغنی انداخت
و بر زبان لغنی که بر سر او نشسته و حکم به بستن حاکم
بر زبان لیدر حالتی دیدیم شمر لغنی بدست مقبض خاقان که
اندک کم تر کشیده است (سلاح) که در آن است
خیمه کشید و در آنجا آمد و مقبض خاقان بر سرش گذاشت
خدا مراد و همه کلاه در آن بریای مقبض خاقان افتادند
و لغنی حسن و حسن لیدر روزی که در آنجا کفری که کلاه
چشم آفتاب روز خدای که تا در میان رویه ششم و روز دیگر
باز آن لغنی را با لایحه حواله شمر لغنی کردند بعد از روز دیگر
مقبض خاقان با بسته کلاه در آن رویه شدند و در آنجا
نهادند و در آن (سلاح) که در آنجا بود و در آنجا

[illegible]

ایناج ولید چون ضرب ایمنش برید برید هر این پهلوان کلدان
برین طریقت بود که بگفت نشنوده گفت هر این شکر زلفه ان
بهر خوانده است به مردان جیغ نام او مصعب خاقان لبان سیمید
چو حریف اند ایناج ولید گفت بهمن گرام را تنها فلند گشت بعد کلا
دیگر بگلر خنک در میدان در لید او نیز گشت سید و بر هر مراد از
مصعب خاقان زند و گرفت چنانچه سید ترخار جان سگ از مرغ اولو
ایناج ولید بگلر خنک ابو پرره نکو فرستاد و در میدان در اند مصعب
لیناخت گفت هر ابو پرره از چینه نزدیک با خاندان محمد مصطفی
میلین ابو پرره گفت هر نزدیک لاجندان مالک و زر ملک
هر جان خوف هر او قدر کم مصعب خاقان کفر ح کار دنیا
بکله دنیا و هر خوف هر فروخته ابو پرره چشم شد منع لایم
بر کشید بر مصعب خاقان کدر که مصعب خاقان اول منع او
بسیار بعد منع خوف کشیده بر ابو پرره لف او نیز رخ او از خوف
خجایم چند عهد میان ایشان بگذاشت بعد ابو پرره بنی
کشدند بر بنیه مصعب خاقان بنی از زبان بگرفت ابو پرره

از دلفن که می شنید از سوار بر سینه می ایستد و بیدار گفت بر سوار
بکن سوار است و بر سوار با پا خود می نشیند و در میدان
گفت به فزون نام خف بگو تا به نام کسم نشوید که گفت
منم طالب استیاریست ه مرد دل می ایستد بر است شمع از نام
بر کشید و بر طالب استیاری گذاشت طالب شمع را در دهان خود گذاشت
خفم شمع کشید بر سوار استیاری انداخت شمع مذکور بر سوار
رسید از سوار بر کوه استیاری رسید استیاری گفت افکار
و بر استیاری دیگر سوار شد پس طالب استیاری شمع بر شمع
جیزان شد و شمعها مانند آتش که در پیش طالب استیاری
در شمع است ه مرد دل استیاری امیخته بود با کوه و سوار است
از سوار را فرو نموده با کوه و جیزان شمع مذکور بر استیاری
بعد از خروج از کوه از دست طالب استیاری رفته و رفت
پس و بیدار در میدان آمد با و بیدار شمع باز به سوار شد
طالب استیاری شمع را در دهان خود گذاشت طالب استیاری شمع را
و بیدار شمع مذکور و بیدار رسید و دست انداخت

دروال کمرش بر فروز و غلبه طالعش در فعل و گفتار
چنان افروز که نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
در آمد بر طالعش و نه بد و نه بد و نه بد
نزدیم فلید را سیر که هر روز بر آن از اندر بر و لید بر
چرخ خورشید بر دایره خورشید و نه بد و نه بد
چرخ خورشید چنان که هر که طالعش بود همه بهر خورشید
دور کنند و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
که نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
سوار در آمدند و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد
شکر خورشید مانیک افروز و نه بد و نه بد و نه بد
پایه ها کند بیکار که در آمدند چنان که بر سوار بر سوار
رشد روز روشن بود تا ریش و نه بد و نه بد و نه بد
یکان در یکان نه بد و نه بد و نه بد و نه بد و نه بد

مردون و نعل؛ و در پیران طر آقا طرانی جمع کردن و سپید کردن
در پیر مردون مانند کور خندان و خود نام مردون جبر سید
مردون شده و تنها مردون حکم پیران کنند و حاکمان
و عمر سیدان یک رسیده منع کردن نقص نکوند و پیران نیزند
در پیران نیز ظهور نکوند جبر اتباع و ولید و خاریان این دلاور
شاه و فوکان دیدند میان خود گفتند یکبار از این
خداوند باقیم در تنه بود این رخسار با پیران و کورون بلی
شدند از آن که در آن راه باید رسیدن
چایک زنند و در آن پیران گیرند و حاکمان
ای گمینه کشیده در فلو رسد بنوم انداز حتم هر کشید
در زبان انداخت و حکم بر نیت و اتباع و ولید و عهد نگار
با فو و خوف بیک سوار بر آرو از دشمن فرو بردند
و نامهای آن بر زمین میزدند و بر ایند و اگاه شدند
حاکم پیران با پیران جبر اتباع و ولید و عهد نگار
و فوکان و ولید و عهد بنوم و حاکمان و عمر سیدان

محمد صمد و فاطمه علی و عیسی و عقیق و عقیق علی بیست کرد
بزرگترین اولاد زینب زینب و عقیق و عقیق علی بیست کرد
کریمه اسماء اعم تافان فی حبیب از خواهر علی و حاصل
شود و صاحب مدد فرزند و مدد جید ترزند و گفت که صاحب
باشید در و نشانی بار زینب و گفت که ما یون اسماء از زینب
بدر ما عقیق اعم و از بی کسی باک نیست که فرزند از
بسی که باشد از آن بیست کرد و کرد و کرد و کرد
تا آنکه بیستم مردان گفت که شاه فی تاج و جید
بسی که عقیق و عقیق نام برادر است و عقیق و عقیق
بروم و بیست کرد را بدید که از بیست مدون بیست کرد
با بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد
نام کرد و گفت که عقیق و عقیق و عقیق و عقیق
بسی که بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد
عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق و عقیق
را بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد و بیست کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از اندیشه یونان نور و دانش گزیند و با دست ما حاصل باد
کنند یک جوی از انبار زمینش ^{مهر} چرخه آمد حدیث که
و احداثت خامست در آن رفتن با یکدیگر و رسیدن
روم امر رفت بر و چرخه یزدان ^{مهر} و او را بس و رسیدن
از دست و زو یک ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
و بر سر او ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
نماند جوی صدیکه رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
نخ او با سبب ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
جوانه و دیگر ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
بر کشید با و ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
بریده شد ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
فولاد کشید ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
و کوه ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
طیبات ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}
مرد و فر ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر} و رسیدن ^{مهر}

در ابراهیم ارشتر خرابید بعد از چند ماه بعد از وکیل شدن از سفار
چند ویدیه پس در میان ابراهیم برت کر خفا اند مروان او
نیز حرکت و ظاهر ظاهر و گفت به ملک مروان و صاحب
بندها که با خفا درامد و فضا محو حریف را پیش از سینه مبارک
در آن اعدا الام و کشید و بولک و سحر و کلاه و سحر و کلاه و سحر
للعرض خیر محو حریف با یاد از سفار ابراهیم ارشتر رفتند
چند محو حریف را دید و با محو حریف افکار علی حسن و حبیب بن دل از رده
بر زمین افکار و سر بر زمین کردند و صاحب سحر و کلاه و سحر و کلاه
و کشید به حسن بن مشیدان و شنت کرید و حاکم کردند
پس به بارگاه محو حریف فرو آمدند و بر سر کاره تعلیم و تفریح و حاکم کردند
نائب بکریت روز را بود و در و کمان کفر طبع و حاکم
نیز از رده بعد و در و کمان با حاکم به میان ابراهیم پس از و شیکان
از تارک تا باغ غرق ابراهیم در آمدند محو حریف نیز در و کمان
همه را کردند و پیش از به بنوختند و سیدان به باغ شدند
حاکم و لقبان باغ کردند و کلاه احمد اینک سیدان

فولاد هم در میان خود می‌نهند تا بداند این هم آتش است و بپزد و بپزد
نام او حارث بنش محمد حقیق است و سوار خراسان محمد حقیق
در پیر خود می‌گوید که گوید برو محمد ای این آتش است که می‌نهند
نزد جان من و بپزد آن من در آن تو بپزد پس محمد حقیق گفت برو
لک پسر تو خراسان بعد از حارث حارث و چهار پسر
سید و بنشیند در آن پسر که او شد پسر حارث و محمد حقیق
تا آنکه او در بی حارث حارث مرد و در آن پسر که او شد
شماره در بر من خوام اول در من حارث حارث حارث
که در در پسران برو و فولاد کفر که از من پسران در پسران
پسر خود در فرس هم در اول پسران با فولاد کفر که از من
شماره در پسران در اند حارث حارث حارث حارث حارث حارث
در شماره در پسران در اند حارث حارث حارث حارث حارث حارث
محمد حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث
در آن که و بنشیند پسران در حارث حارث حارث حارث حارث حارث
پسران حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث حارث

بدره بند و چشمه‌ها سر است نازک است و برهنه او چنان
خوف در از جانب است بیرون آمد و در بند او را
رفت قول و پیر دیگر بدنام شد او در بند او
در اندک زری است حارث پرتاب کرد که ز او نشان
افتاد و چهره اش خواست که کز خوف بماند حارث
سایه یافت و دیگر او منع فولاد در چنان لغو او برخواست
که در آن شده فولاد و پیر دیگر بدنام او در آن
که در آن دیدار است خوف و در بند او انداخت
در پیر در آن که در آن حارث که در آن
که حارث را کتیدن نمودند حارث زور کرد و او
جانب خوف کشید و چند روز از این زمان می‌گذشت پس
حارث فریاد می‌کرد و برهنه او را چهره چنان
جست که ایام او را می‌دید و در آن خوف و او را بعد از او
که در آن و در آن او را بخورد و در آن خوف و او را بعد از او
آمد که آنکس که در آن حارث می‌فرستاد و او را

[illegible]

جبر این حسن دل نده جب در دست بیدر هیچ کس
 پس و بگوید مانند چاه و چرخ فولاد از دست حارث
 گشته بودن آن فولاد و بیدین آید و گفت که می باز کرد و گوشت
 مار و خجاست ایان بخارث گفت که بیدون نول و خجاست
 در ماله خاثر ناز کنه فولاد گفت که نه فولاد و دستش را خردان
 در مار فولاد و همان گوشت در این جهان حرام در نوم نرم
 تیس ماله حارث گفت که در سینه اش نرم از کبر و فولاد منترسم و این
 از نول تنور برانم پس فولاد بر حوض و تنوع بر سر بکر و خجاست
 بر حارث به لف حارث تنوع او بر سیر فولاد فولاد مع هم لف
 حارث باز نرسید از تنوع از سیر حارث و در هم کهن رسب بگوید
 از کشته حارث بیدار گشته تنوع و بر نرسید بید و بیدار گشته
 حارث رسید و حوض و حوض حاقان و تمام نکر و میان
 بکر حارث در دست بیدار و دست و گفت که با تنوع و طهر
 از حارث کافر عدل و نرسید از این بر سر حوض و بیدار
 بیدار بماند و گفت که بر سیر نرسید از این حارث گفت

بی بدو در ادعای او که در عالم بخت حسین کشیده بودم و در
بدو در ادعای او که در پیش انبیا است چنانچه شد
نوع را با لایزال سر بر او میخواست در به زند حادث از سر
در ملک او که کامیاب بدو رخ جان او در حواله بودم و کام
که در زبانی افکار هر وقت که در طفل هر سه بدو او را گذشت
بسیار باز نشنیده اند به حب فاقان و در بدو است
حادث را بوسه هفت پیش که اوله و تمام شکر از حادث
از هر که اند چه حرفه بدو است پس یکبار بخود و فرمود
چند روز چارست متواتر بعد از طریق حاکم حرکت بدو است
خارج جان نیز رخ اوله و در میان نشنیده است
و بعد از آن در یکبار فاقان در بدو است و بدو است
بدو است و بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است
بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است
بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است
بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است
بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است بدو است

نام پهلوان را ز بر تنج اوله با پنجانب هیچ کس پهلوان مامور ماند
که اینان جنگ باز کرد از من خواهر کله و خواص کله
جنگی پهلوان قور بازو برابر هفت لیسید بالابان مفایده فقه
خویش نه زدگی به برید رسد بخواند جگر او بکشد و در دهن
سیاه کشید چپ و راست خفید کف کف کف کف کف کف کف کف کف
از هر بیسی بر کله و چپ و راست خویش خواند پهلوان
سنان و پیرام رنگی و شهاب رنگی کرده خدمت کردند
اگر بر ما نکرده نفعی نیند مایان برویم جلد پیران
بسته بداریم برید در لکن زمان بخورید به حبت لغویان
همه لک کوار و بر صد فیهست نام لک و روز دیگر لک با
روغن شدند و بر جروان رسد نه و لغند از هر لکن بدو
طلبه ها جنگی خواند و همان جنگ مایان به پند جود
کفت طلبه ها خواند و مبدان با لک کنند جارس
و نفعان بانگ زدند که کدم کوانک مبدان کنند
کدم کوم نام خود و عیان نماید به مبدان لک پیران

نهیب اینم بهر بی بر آید گفت ای مرغی که می بینی
چند دارند مرا بهر جانب نگاهم بگو در میدان بروم صحبت
بگیر گفت بهر بی مرغ حقیقه اول گفت گفت ای مرغی
اینی بگو بگو مرا در میدان بروم رضا تو چیست مرغ حقیقه
که جلوتر بگو مرا در میدان بروم صحبت گفت ای مرغی
جان مرغ جان خود ندان مرغ فدای نام تو ما بگو در میدان
برو گفت برو بجا سپردم بگو صحبت گفت جان چهارده
سلام درین استوار که و بر آید و ارشد بهر زلف و بلع
که و زرب جویان تو بهر طایفه ای رفی کنان بیدان
در آمد با و از بلند گفت ای مرغی بیا با من بگو تو چه بدانی
که من قافان صحبت کنم تا زلفم از اف بدم از نشد نام
هر که از زور مردی است بگوید شهاب بی که که بود
مسدود فرستاد زنی را بهر بکشد و در میدان آید
به یکان دست خود داشت که قافان گرفت زور که
تا بر او گوشت نه شد تا دیوانه کرد و اندین خود داشت

مردی که در شهر بخوابد و تیغ بر او بر خیزد و او را بکشد
نیغ و گریه جان او را در چهار دیوار عالم بکشد و فغان مصیبت
بهر زبان استقامت کند و بدوید و فغان بگیرد و خجسته
بهر زبان زند و فغان بدوید و خجسته بکشد و درگاه
شماره جان او را در جانت ببرد و در خانه اهل دنیا
زنگ بدید و او را بکشد و در شهر و در راه و در خانه
او را و در میدان و در تالاب و در هر که در راه طالع نیغ و خجسته
باز بکشد و در هر که بکشد و در هر که بکشد و در هر که
در میدان و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
در راه و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
چون که در راه و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
او را بکشد و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
بهر طالع بکشد و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
بهر طالع بکشد و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
بهر طالع بکشد و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که
بهر طالع بکشد و در میان بکشد و فغان بکشد و در هر که

قافان هرگز در محراب اموخته بود باز نه شمع انداخت
قافان را حکم بدست خوف بگرفت می خال کلاه نبرد و نشست
چنان زور در دستها رسید از سر بگرفت و دسته رسید از
گدازست چنانچه بر سر آمدنها رفک افلا حدیث را
بدیدند که شمع از جبهه و رکوع و دست دانی را گذرانند
از زیر در و کوه نکشید و بر او نه و گنگ و بر قافان را که او را
بسیار گرفتند که او را دیگر از قافان را گرفتند که او را
قافان را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند
استانند قافان شمع بر او نه و از قافان را که او را
بهر او را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند
گشتند و جبهه و دست دانی را که او را گرفتند
از او را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند
چنانچه بر او را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند
مالید و از او را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند
چنانچه او را که او را گرفتند از قافان را که او را گرفتند

بیت کلاه خود نگاه میدار مرد و جگر برید یک سوار را
 بکشد خرد و بیک فروغ بکشد و زنده احمد بکشد لیا ریکی جمع
 طاعت از این کلاه خود علی که کشته شد و کشته شد ماند مردان
 گفت چه سوار یکی میرود و کلاه کند تا برون زود
 و میان بکشد یک بکشد از او بر طرف است
 و چند از یک جا یک طرف است بیشتر غرض
 فی الحقیقه خود را کشته بکشد مردان گفت نه
 غم می آید در میدان چند مردان خود به نام
 هر که خرد بکشد و فم کون از یک مردان زود
 بر یک پا که چند بکشد و یکی کشته بکشد از یک کشته
 از آن زود از یک طرف بر اندازد و کشته است بر طرف
 از آن جهت چاکر صد کشته برو افتادند که کشته حکم
 پس از آن از آن اعلام عاجز شد خارجین در اندازد
 و بر کشته مردان احمد او را بکشد گفت چه طبع
 بر کشته است که زود از یک طرف کلاه خود را بکشد

[illegible]

تو که قادر و مستجاب است و باین راه پناه ده و از دست
تو پند بخت که و نای جانم از درویشی که در دست
ایستخمس می ده و ما اندیم بهیم می شود و معنی خود در حدیث است
کند پس خدا جان بعد از این از هر چه می تواند
در این دنیا نفس در حق گفت که به هر چه در دنیا
می بینم که از این صفت هر چه گفت که به هر
خدا جان و حق و خدا جان بدان که هر چه
می بینم که از این صفت هر چه گفت که به هر
نفس در حق گفت که به هر چه در دنیا
خدا جان بدان که نفس در این دنیا پدید
و عظمه و لید و از این دنیا اندر این دنیا
نفس که در این دنیا و از این دنیا
گفت که در این دنیا و از این دنیا
باین دنیا و از این دنیا و از این دنیا
و از این دنیا و از این دنیا و از این دنیا

هر چند در پهلوان روز کعبه می افتند بر و درند خیر الفس
در و احوالت بد بد محقق و بصورت لقب حجت
میش مر و فلان آمد کفت به ملک حریفان و پهلوان هر
اوله و عمر عیا رفتم بکند اولون متولدند اگر مارا و ک
من اوله بایم مر و فلان کفت زود برو اوله بار الفس
بد وید لیکن لیکن چوب بر یکبار الف و کفت در میان
لم رشید و کس نوزاد شدند در کشتی را بر و در اندان
لم رشید الفس در آمد و دست خود را فرود نم آمد و حجت
مرید و ویت مر و فلان کفت به و تمیز خاندان نویسنه
و کلام مجتبی مر و فلان الفس در و در کفت بنو و ششم
لم رشید ریخاندان آمده ام در تر میشن و حریفه برم انکه خوشحال
باشن مر و کتب با کل الف و خیر ثابت جبن از تو بکم باید که
موی مر حکم بمر به حجت مر و فلان کفت بنو و ششم مر و فلان
باز به حجت مر و فلان کفت را بر و فلان میشن مر و فلان اوله
و در و در اندان در آمد و حجت کفت به ملک مر و فلان

[illegible]

لغیر که بدین کس که از خولم است و کجا خورم و کجا نه و میدیدم و میدیدم
و نه آن فرزند که از کفر و کفر من نه بر من خولم من بر کسند
تا برزند قافان که خورم و کجا خورم و کجا نه و میدیدم و میدیدم
هم در زمین افتاد قافان من و بر خیان که در سر من خورم و کجا نه
از ارم که من خورم و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
خولم که من و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
خولم که من و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
از ارم که من و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
من خورم و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
کشد و در زمین افتاد خورم و کجا نه و کجا نه و کجا نه
حارث شد و در آمد و خورم و کجا نه و کجا نه و کجا نه
حان که من و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
و نام فوج بهادر و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
کشد و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه
نمود و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه و کجا نه

[illegible]

دروغندن قرآن شریف است نزد غیر یابان و لاف و لعن در ذرا و فکر در روز
و از روضه رحمت بد او از بر اند به مهر حقیقت زلف پرو کنست که لطف
بخواره مهر حقیقت تا یکله دهن حیل لیس خورشید استیم در کوه منبذند
خوف و در پایان روضه رحمت کوه برسم و لطف لبس مهر حقیقت فرمود
حسب دیانت بنوازند حمله شکر را بگویند چه تا از شهر بر می زنند
بعد از این تمام شکر بیرون شهر شوند و روز دیگر مهر حقیقت از کوه
مدینه را و ده کوه و کوچ فرمودند و به بسوی کوه نهادند حقیقت
مدینه برای تمام شکر بیرون آمدند و لطف فوج مقرب
مخلوقان و حقایق مقرب با چهار سوار سواران مسترینند
الان ابراهیم است و ادب عرب و فرزند دین حقیقت بکوه و کوه
و طایفه حقیقت و قهقارش حقیقت افساب تا آن شدند و لطف
مهر حقیقت همچو کوه و کوه و رفعتان نموده می بینند و بدین
اینجا هم بزرگان مدینه بنام شدند و دست به مال کرده و
گفتند و گفتند و لطف خاندان مهر حقیقت خاندان پادشاه
بزرگوار شد و همه بزرگان و کوچ بکوه خورشید و لطف

و گویند بعد از مدتی که منازل گم از یاد گروه شمر و مشق بمانی
و بیج و بیخ فروید آمدند و در هر محله حقه ای بجا نفع که همه بایان
و کلاه و کلاه خاف آمدند و گفتند که بی خود حقه جان مایان دور
نوزیم که بر بانی در جان یزید بایان چه باز می کنیم و در مشق
زرا که نوبت ازیم خود حقه گفت که بی کلاه و کلاه مار و اوست
فرار حقه شد و پیوسته خود را از بند خانه خلعه و خلعه و
در کلاه و کلاه که است ای مشق که نام همه بایان و کلاه
نزد خود حقه گفت که بی بایان هیچ معلوم نیست که یزید
در چه فکر است و چه قدرت که در کلاه و کلاه که حقه است
تبعند که فاعد به پیش خود حقه سر بر زمین نهاد که کلاه و کلاه
و بعد از آنکه می ایستد فاعد گفت که سر از زمین برد
برسد که یزید چه کند و چه قدرت که در کلاه و کلاه که حقه
که فاعد به او رسد که یزید چه کند که بی کلاه و کلاه
با کلاه که یزید چه کند و کلاه که بی کلاه و کلاه
همه و کلاه و کلاه که یزید چه کند که بی کلاه و کلاه

نوعی که قاصد به دیگر رسد برسد از کمی و حاجت او هست
که از ملک دوم می آید برسد و بگوید: روزم می کشد او گفت
با هیچ ملک سوار و چهار برار خدای کند از دار عبودیت
مرید بعد از رسیدن به قاصد به دیگر رسید برسد و در قی
از کمی می آید او گفت در هر از قی می آید گفت در هر
در ملک به می کشد او گفت در با هفت ملک سوار بعد
برسد مرید بعد قاصد به دیگر رسید برسد و در از کمی
او گفت در از رنگی می آید برسد و در با هفت ملک
چون کند او گفت با نه ملک سوار و چهار برار عبودیت
مرید بعد قاصد به دیگر رسید برسد و در از کمی و حاجت
او گفت در از رنگی می آید برسد و در از کمی
با نه حاجت می کشد او گفت با نه ملک سوار بعد
مرید بعد حریف کشیدن این سخن در فکر شدند و در قی
گفتند و در از رنگی گفت به که در قی چاکه چندین شکر
چون خود در قی قیاس به وقوع گفت و در از رنگی

[illegible]

و حاکم که چنین چهار کاره را در آن کفر حقیقت کشیده شد و خود حقیقت را
 و بهر آنکه گفت زوی هر مردی تلکد باشد و نه آن در هر مردی حقیقت

سازد و در هر مردی حقیقت کشیده شد و خود حقیقت را
 و بهر آنکه گفت زوی هر مردی تلکد باشد و نه آن در هر مردی حقیقت

حقیقت که باقی که حقیقت کشیده شد و خود حقیقت را
 و بهر آنکه گفت زوی هر مردی تلکد باشد و نه آن در هر مردی حقیقت

سازد و در هر مردی حقیقت کشیده شد و خود حقیقت را
 و بهر آنکه گفت زوی هر مردی تلکد باشد و نه آن در هر مردی حقیقت

خود میدان رفت و گفت هر نام خود بود و نام کشیده شد
 و بهر آنکه گفت هر نام هر که حقیقت ز هر نام از آنکه گفت هر نام

مور و دیکت بام در همراه مرقه کف نو اوست شتی مهر حقیقت
در بله مکتوب الله تا همچین خوانسته بود در مرقه کف هم اکنون
بزند و خواهم کشت بلو قفا کف در اول مار و چوب
بده بعد نام بزند کفانی این کف و متع از تمام بر کشد و
مخواب است در بزند امیر المومنین و کف و سوز کرده فیه او
با تیع بکرفت و دیدت و دیگر بکشت امیر المومنین اوست
چنان بود بلو قفا چنان را کرد اندک در زمین افکام مرقه کف
بر خاست باز امیر المومنین مجد و بنده اوست از دست نگر
و سوز بنده بدست خود را کرده باز بنده کرد و کف و کف
او چنان بود بلو قفا در و ر شده افکام خوانست نام هر چه
امیر فتح و دیگر چنان بود سر از سر خود کف و مرقه کف
کف در بله کف به نور خاست کرد و دیگر کف کف
باز کشتی بزند مهر حقیقت با فیه و کف باز کشتی بزند
میشد آمد کف در کف خاندان بزند نام مهر حقیقت و کف
جدر از بزند با کف در کف بر آمد و کف در مرقه کف و کف

[illegible]

و گفت ای محمد حق اگر صد جان طار در یک روز مسدود شد
این مقدار گفت فریغ از تمام برکشند و بگردانند تا این
یک کند محمد حق یک فرقه اند از این را حبیب اویس از
خبر داد و فریغ خود کشید از در میان خود و معلوم کرد
اولی که میخواست بر سر دروغ دیگر بر سر او جان بدهد
بدان که خلق بر آمد بعد از ظاهر هر اندر از دست محمد حق
مسدود فریغ تا یک گفت ای محمد حق در آن روز و در آن
محمد حق بپشت هر مردی یک بیت فاما نکند او نور علی
بپشت بر سر او محمد حق بپشت او هر مردی گفت بر او
سکندر است و برابر تو چهار ده ملک سوار اند تا همه شکر برون
آیند و محمد حق بگوید که کند و گویند اندر از در جیش بگرفت و
بدیدند نزد تالاب دور از بحر اهر و گفتند که گفتند
چنان سوارانند که را گفتند فریغ که کشند تا سواران
بر فریغ محمد حق آمده فریغ شده که که محمد حق بپشت
خارجان از میان فریغ شده که که

چند حجره بر بدیهه حار جهان ایمن نشکر خورشید بلی لقمه عقیقه
بر بدیهه کف فلق استادم شد مکلف به مراد است که هر چه بگویند
یکبار را که حکمت است پس یکبار را چهار بار که است برابر آیه ختم کردند
محمد صحره کفر را با حق بگویند و بجا می آید بر ختم هم در دنیا شما کنید
نادر است در نه کیم این مقدار را بگویند که اولی و ثانی و اولی و ثانی
شده در میان چهار رنگ است و در غوطه خوانم لفظی رفت
که در دست و در حین کیم می بیند و کیم پس و لفظ
در کیم در دست که حار جهان باب خروج لفظ که حار
سازد و در دست که حار جهان در جنوب و اولی
به هم خیزد لفظی رفت بعد از کیم است رفت
تا است نادر در سوار کار سازد برابر انداخت و در میان
که در غوطه خوانم کیم رفت محمد صحره خورشید لقمه
حار جهان را در زیر و بال است و کیم است که
رسد و در دست ای و نادر از سر فرود اولی و کیم

از این دور کسوة خود را بختیاری حسن مع لم و ستر مراد
بر کمر حرف هم خواهر مرید و مرید بر ناک حرف تا
لم باقی است ایندی که بر کفن حرف حامل و در فو
حرف و در حرف کبر است اینی بر بد خوئی ستره
تا کفن و اسب خود و لکده در میان و در
و بر بدیان سگ تنی گرفتند تا کام نظر بر بد بر سب
و اعلای مریدان بر بد در لبر مرید کلام است که با در
سگ مرید حریف شده و سگ تنی مرید و تمام شکر ما سگ تنی
و سگ تنی که سگ تنی مریدان است که لبر مرید حریف نام است
وزیر لایق است بر بد بهی است و بدین روز لایق
کلام است می لیدر تنی سوار و چو مرید و اگر همین تمام روز
جنگ مریدان نام است شکر ما سگ تنی مرید و سگ تنی
محمد حریف و دیگر مریدان که مریدان با او است و در میان
چهار لایق سوار بر بد بهی سگ تنی مریدان با او است
بلی سگ تنی گرفتند بر بد کفر مریدان تا سگ تنی

محمد حقیق بن محمد بن شکر ماسه وزیر بر کعبه و کعبه بنی هاشم
در یکی شده نام شکر ماسه و حقه کشت که بنویس
اندام ایشان رخ زینده است و تمام شکر ماسه و حقه
شده اند باید در شکر باز کفایت بعد از مرگ
طبیعی را باز کفایت بزنند و شکر از خاک بکنند
میرل خود باز آمدند بعد از امیر المومنان محمد حقیق از خاک
باز کفایت می باشد خود آمدند و کعبه را بسیار بود و حقه
بروشت و دیگر بزرگواران در نظر شد تا وزیران بنی هاشم
و سایر بزرگان بنی هاشم و کعبه در کعبه بنی هاشم
و در کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم
مرگوان گفت اگر چه کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم
موجود است بزرگواران گفت بزرگواران خوام که در حقه
بنی هاشم و کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم
ترکشان چنان کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم
خاطر کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم و کعبه بنی هاشم
فصل

خوام که بماند و بچش کنایه بر ابر محمد حقیق جنگ کند و با
سه کلب و چهار سزا کند اندازند و در غصه او
لذت و کند بر و اندازند او را در هر گونه عاقل
و زنی پیش او آمدند سر بر بانی ندارند و کنند اگر
بدید طری خاک به کینه تا البت نرسد و کند بکرم
نزد بهین طری به خاک مشغول شد چرا که پادشاهان
نام دور نشیند او را طلب نموده فرستاد الفاق الفاق
نام زنا صی پادشاهان فخر به همراه خود هند را از
سیران و کلدون و دست به شک خنجر ترزه او پیش
نزد آمد گفت در به بهانه اگر محمد حقیق بکرم و با
به شمع چه در بر بندد بخت کفر به هر یک خواهر بدیم
الفا که کلدون به نام او بقیه او را کفر اول تو
در خاک بر و در خاک ببرد و بداند باید او را
گرفته بند و کلام زنی محمد حقیق به بسته خواهم او را
بسیار خند گفتند چه شد و چه شد و دیدیم

عرب در طرف محمد رفت ای ای میرزا
شدند و هر شکر خف نام بلند شدند و بقا

در میدان زلف
 از لعل و لب و دست و تن
 که در محرابی مجسمه است
 از رخسار و رخ و رخسار
 به بدین معنی که
 در این معنی که
 نشوید کف و رخسار
 که بر سر است و مردان
 می آید

از دست بر نرسد و در دست در به در می گذرد
سیر لاله زار به بقعه رحمت می کشد و گشت می زند

او بر در میدان آمد ز نیر بر حق بگریختن ایشان نیر ز نیر
 بر سپهر آفت کز خورشید بر دلاسته بهر او بر در او هم
 بهرست و در میدان به بقیع ز نیر خنید بهر در طری مقصد
 و نه بهر در ان بقیع ز نیر بگریختن حد بقیع در مریخ
 و نیر پس ان بقیع ز نیر طافت ناند خورشید در میدان و در
 و بانگ اف و گفت در چند با من ملاکشی بگریختن
 کجا میری از آب فرو آمدند و بر و ان بنام شدند
 سپهر بر گرفت و گفت تا کم سپهر بر گوم امید ز بناد
 مریخ تو بگریختن ز نیر ز نیر کوزد کوزد بگریختن
 سپهر آفت او از در حیان نیر بگریختن بگریختن
 در حد و نیر ان بقیع ز نیر از دست ان و نیر
 جگر نیر ز نیر بگریختن نیر و جگر بگریختن ان و از
 ز نیر اب چکید و نیر خورشید و نیر بگریختن بگریختن
 ز نیر خورشید و نیر بگریختن ز نیر ز نیر و نیر
 نیر ز نیر بگریختن بگریختن بگریختن بگریختن

جفتی آمد و دست آف و لغت از رجا بحد و در میدان روم
گفت برو غلتی در میدان در راه و بیکت آف و بیکت آف
مرکتی است و در میدان مرکتی است و فاقان مرکتی است
آمد و در زبان نهاد و غلتی بیکت آف و در میدان روم
مرکتی است و فاقان مرکتی است و فاقان مرکتی است
نامدار است هر روز با باند میدان بیگانه میزند و هر روز
در میدان او چگونه فاقان مرکتی است و در میدان
در بیکت آف بیکت آف بیکت آف و در میدان
در آمد با بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
بیکت آف بیکت آف بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
کز خفته بیکت آف بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
و هر روز در میدان بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
و بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
در میدان بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان
فاقان تاریک بود و بیکت آف بیکت آف و در میدان بیکت آف و در میدان

در خفاک بود رسیدن ز راهی که نبرد شد و راهی که نبرد
مستحقان و کس که بخت بد و در میدان اندر خست
کنش از خست چنانچه روزی صبر به ندادید به هر چه در دل و نفع
و درین طراقا طراقی و کلاهی و سیاه و روشن و سوزنیان
مانند کوهی خفاکی و مندا به مبار کردن مانند کوه و بران
و خونده و کاه زن نشاء سبلا ب درون نشاء بعد
انسان فاقان نمود یک جفته رسیده کنند پرنایه و کوه
جفته اندر خست او ستر کشیده کنند برید خواست به نبرد
نصب خافان رسیدن بر جفته خیان نه در اندک کام
آزاد بر کاه به شمشیر چون شکر و نیکان به نیت و در کشید
همه با پای نبرد نهند و نرکت خورده فاقان با چهار ده
کوه و دهک که بعد با نفع و نفع باز نکت چون کوه
و نکت شد به نرکت و نکت روز دیگر به نرکت و نکت
کوه نرکت نرکت و نرکت و نرکت و نرکت و نرکت
حکایت حکایت کوه نرکت با فاقان و نرکت و نرکت

چنانکه سن قاقاز چهره در چون محمد حقیق باشد هم در حکایت
۱ قاقازان جانی بر باب و مان سوار شده در میدان در آمد
و بانگ گفت که ای محمد حقیق کز معر در میدان با سحر بگر و حقیق محمد
پیش آمده گفت اگر زان تخته در میدان روم گفت برو
تر بخد رسیدم سحر بگر چپ و چهار رسید و پوشیده
برای سوار شده در میدان در آمد قاقازان حقیق گفت
در تو نیست گفت که هر سحر بگر پیر پیر و هر طاعت گفت که سحر
محمد حقیق را طلب محمد ام تو جویشم امدر میرویت ترز
اوله سحر بگر گفت نو کدرم سحر محمد حقیق طلب
اوله سحر بگر بده بعد محمد حقیق را نشان قاقازان
بر خض شده کز زحم که نده بر سحر بگر که کف التان از
تو زخم آمدند کز قاقازان بر زمان افکار بعد از وقت سحر بگر
کز حقیق در پیش از پیر او به لاف قاقازان از باب و حقیق افکار
باب بر و قاقازان برای سحر بگر کور شده بدو و سحر بگر
دنیا بگر و محمد حقیق یک رسیده و طلب از پیش

هم در روز شنبه خبر شد که خبر داد و ز کوه نذر فغان شد
 و در کوشش از دست حق بگریختن فرصت
 در فوج خود پیدا می اگر بر آب و دیگر موارد ناله
 بود که در میان نام لک بود در عظم خود و هر چه حواس
 چون آب خود و در کند و در وقت است خافان
 با پسر تو که ز کوه نذر فغان شد و بگریختن
 و بگریختن خافان را با پسر رسید و دید که روحش
 آمد و در کوهی بر پیدایان مغول شدند و فغانی
 یکم بر پیدایان افکارم رسید و خافان گشت فغان
 فغان چنان رسیده بود و از دست حق بگریختن
 بخوار است هر روز در دهنی در انداختن بگریختن
 به بدست اکنون خافان از کوه نذر فغان شد و حواس
 نذر فغان شد و حواس از کوه نذر فغان شد و حواس
 بر هر بگریختن و حواس فغان شد و حواس
 چنان نغمه بود فغان حواس که کاهانند چون نذر فغان

بناط کرد و این بدشته نفرز حمله از کشته بنور زد محمد حرم در ^{یاقام}
فرزند آمد بهشت خاقان ^{طری} با بر سر بدن و خون روزی
جنگ فرمود و کسان ^{طری} کشته شدند و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
چون ^{طری} و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه
رفت بنده روم بودند نزل بمنزل هر روز میرفت بکروزر
جاسوسان خبر میدادند در هر روز ^{طری} روم بهم مان کرد در میان
منافع فرو بردند و نیز به هر طرف و کثرت از این فایده
محمد حرم با کله سواران خود گفت که و فایده این است که بر سر
روم تا خشت باید او پس بر سر کله سواران با هم با بقای با سر هزار
سواران خشت که یک یک در کثرت روم اعدادند و کثرت می کنند
به سر و میان بجز در سواران اینها با سر و کثرت و کثرت
بر سر کله سواران و نه یک کثرت با چهار ده گروه بر اندند و سوار
رومیان رو کنند بعد با جگر محمد حرم باز کنند و روز دیگر
محمد حرم کوه کوه و کوه و کوه محمد حرم آمدند ^{طری}
دستان جنگ که در این فایده و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه و طایفه

خبری از این امر میان در میان خاک بگذرد فیلو حجاب با
 شکر بگوید آن نام در رستم و مصلحتان امدا بود لب و بر میان
 از دست این زخم خورند و لب و میانان شکرند تا
 حدیکه عجب نگر و عاقان مصیبت زخم رسیده جگر حرقه احوال
 کلاهون خود دید بجز اینست هر بر لب سوراخنده در
 میدان در اندر شکر عجب خود رشت و در شکر کلاهون
 اسباب بچه محرم حقیقت افنا و نذ و عفت عجب حقیقت که گفت
 اگر زخم ن باشد در میدان ارم محرم حقیقت که بر و نذر ارم
 عفت عجب لب و میدان سفند و ترند جولان خوف
 در فوج فیلو خیال در اند و کنش گرفت فیلو خور ز حقیقت
 بر عفت عجب اندر حقیقت عفت عجب کرز او و بانید سپر
 که گفت و دلف که کنش گرفت از زبان برد است
 و جان بگر و نند در جان کنش جان خوف حق لبم عهد و بر
 لغز عجب انخوان او دست نماند بعد حقیقت که خا خا جان
 از و ز که گفت عجب نند بیکت شد و گفت در به و نذ
 ۱۸

ببر این مقام از یکی استند نیم بید و نیز اندر آن فادر است
حاضر شوند تا من هم جای بکنم برید تا چون هم در آن خفا مشغول
و عجب بلیغ حرف و عادیان را از هر طرف طلب کند و منتظر
و ناچار است. حاضری با هم زنگ و گاه سکون است. آری هم است
محمد ابراهیم استر از پیش محمد خفیه جمع شده بی شب زنگار
رفته بودند منزل محل و رفت و جای که فردا در آنجا کس
زنگبار رخ برسد. ابراهیم استر با سگی نزد سوار ابراهیم در
مرانید روز دیگر داشت. زنگبار که کوه هر سر راز
ابر ابراهیم استر تر قفسه بهرام زنگبار به درون و سیران
و پشت آن. و به پیشتر فرستاد در شام بروید و شکر
ابر ابراهیم را باده که کرده سوار شدن بر کردند و منتظر
بیلوران خوب و در آنکه ابراهیم استر در آمدند و حدیث شکر ابراهیم
استر درون مقام رسیدند و زنگبار زنگبار بزبان گفت
در آن وقت حاضری رسید و کعب معلوم که از این
شده محمد یک زنگبار حاضری را با هم دیدند هم با هم میفرستند

و در جنگ پیوستند و ایشان را بستند و بکینه بپوشیدم زین
چند بدیدم که او که بخت مرید بعد بپوشیدم بپوشیدم و بپوشیدم
بعد که و میدان بیاراست ابراهیم استر نیز ضعیف شده
بالکرم برآمدند حادث است اسب خود و رکع مقابل بپوشیدم
بپوشیدم بر حلقه شده نیز بپوشیدم و بپوشیدم حادث است
البان از مدح که اسوار میگردیدند و بپوشیدم و بپوشیدم
بعد ابراهیم از نیز و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
در حاک افتاد بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
در رسید یک زخم در سینه او به لادم در حاک بپوشیدم
و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
ابراهیم نیز بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم
با بیکدیگر و جنگ پیوستند و ابراهیم و حاک به طوری بپوشیدم
شده در میان زمین را حاک انداخته و بپوشیدم و بپوشیدم
بعد از که در پیش رفتند و بپوشیدم و بپوشیدم
و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم

۴۸
منزل بنزل می فرستد و تقدیر محض می رسد به حکمت
لعل همه علی با قیاس اند از اینم ازین و قیاسی که است
چون محض نیست هر روز که بر سر خاک و خاک روز و قیاس عالمی است
بیج که روز قاصد نیست و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
نام ندارد و قیاس نیست که در این است و قیاسی که در این است
پس در این است که در این است و قیاسی که در این است
بیرون شوند و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
مبدل آن کند و کلام در این است و قیاسی که در این است
در این است و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
که در این است و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
قینت در خاک افتاد و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
از این به کند و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
پس این است و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
رسید بعد از علم بود و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است
در این است و قیاسی که در این است و قیاسی که در این است

قبیل حارثیست دیدم که در خوف و فرات در کعبه نشانیست در
صد و بیست و هفت کعبه که کتیب بر حارث اند محمد بن حارث برید
بام که در آن است که بر دو شند بر قفس رخ کوید طالع حارث
به شهاب شهر در آمد که بر رخ خود درش نه قبیل حارث حارث
حارثی او بیرون آمد حارث نیز در آمد و کفن در رفت بر نبد
چون که کتیب میرود بر کتیب طلبها بر کتیب نوازند محمد بن
بفتح و نصرت بر کتیب و در حارث خود فرود آمد که کتیب حارث
و جمع با کتیب و نصرت در آمدند و اسنان حارث
حارثی با حارث نبال در افتاد و فتح حارثی در حارث
خبر طوغان تلک که میریست محمد بن حارثی حارثی حارثی حارثی
در نواز فرود آمد و حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی
با حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی
بر کتیب حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی
نیم حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی
حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی حارثی

میهن را بهشت اولوند روزی ساجست از کوه نرکان
 برقم نرناوک چهل شکر او خراب گوندند ساجست
 از بخت خولند چید روزی رشتی نه غیب اولوند
 بدست اولوند روز دیگر محارب و منق کوه گوند نزل
 بمنزل آمدند داشتند خاکی چهره نرناوک ساجست و امیران
 ایستادند و ساجست را با بشارت چید روزی نرناوک گوند
 بیرون آیند خمر خیم با چید بایرون سوار شدند هر یک در کعبه
 کشیدند و خارجیان یکی را که اسب را بر داشتند و چید
 نیز می کشید و گوند بخت بر خاستند و جهان یکجا آمدند
 لیکن هر یک از روزی در میان خارجیان عظم خولند
 و گشتی کردند پس به خافتن و قاتل شدن در کوه
 رسید چایم شکر نرناوک و بالاد گوند و از بدست اشتر
 حادث در یک فوج رسیدند گویا قیامت بر خاست
 پس ای هر چه مردان و زنان و پسران و دختران
 خیران و طراف طراف و همه گران و پست گران

ننایه خدیجه خاتون بر زبان و کلام میسازد مانند کوه خط
 و چون چنگیان چرخ بیدار شد و شد بر سر کوه و در
 با این همه مردمان مجلسی که در جنگ میخوشد گفت طبع
 باز گشت بر سر کوه خدیجه با کوه درون فتح و نصرت در مقام
 فرود آمدند طوایف ترک و عثمان ترک بیاوردند در با
 امیر المومنان محمد حنفی بوسه دهد امیر المومنان را بنور
 و به کیم حسن حبیبی پیش گرفتند هر روز مسجد را بیاید
 و ترکمان جنگ هرگز نداشتند بر سر مکه و بیدار شد
 مدام گشته میخوشد گفت ای مردمان من ترس خجسته جنگ
 گفته بودم تو چه گوی مردمان گفت در پانصد کس سوار
 از اندر و بول و متغون و هندار لک سوار از ربع پوشی
 و بهار با یک نیز از اندر لک و هندار از رباب و حصار
 هزار کمند اندازند بهم حصار اندازید گفت در ای
 مردمان خبر نکرده و خبر نکرده و تو با کس سوار شده
 بر اثر محمد حنفی لک و هندار از رباب و

چون که از بار کشتن در زمین و در هر چه حریف که بکنم حریف در
خاک جلا می رود و در فوج بیرون آمدن و خاتمه با یکدیگر کار
و پست از هر راه یکبار که در شکم حریف در آمدند
خاک و غلظت شد و یکبار که در شکم حریف در آمدند
و بر همان رسید و هنوز تا یک کشت افتاد و کار
پوشیده شد و به پهلوانان علی و افسارند و حریف با با سو
خود و ندیدند و در خاک پیوستند و یا نه تا نورش
انداخت و نه در شکم بر بند بان و غلظت و خولند و از
ت که خاکی یک حریف و حریف هم از حریف و هم
پیرید و موعون با یکدیگر یک با هم نه یک ابر المومنین
حریف در انداختن هم و در فوج فیلان افسارند و کشت
گرفت و در میان هر حریف و هم یکبار که ابر المومنین
به پیش شزه خاک حرکت کنند و در حریف در آمدند
به مزید بیلان و کف و هم با یک نفس صاب
و چنان کنند از زمین بر ابر المومنین حریف بر با
حکم مهند کنند و در کار و در هر حریف افسار و در آمدند

[illegible]

نفس لایزال در لیس کدو نزار گمان گشته ام که نرسد اما حید
 هزار راجی کشم مروان لغنه می لغنه بید گفت اکنون نزار گمان
 ابن لغنه ایچه فضا به خزان بقایه است بهمان خوار شده
 من بران را به ام بید گفت ای مروان در حق این فتنه چه
 بسیار باید کرد مروان گفت بی بادش ه بگو نام برم
 جمع کنند و این را بسوزانند بید به مزید گفت نه احوال برم
 ببارند و بالادی کوه سفامی است ای برم جمع کنند و حید روز
 محکم لغنه فلک روز و فلک شهر لیس حید لغنه در این اندازند
 و این را جمع و بید کرد و جمع و بید کرد و جمع و بید کرد
 چون بباران و برادران محمد حید بید و عمر حید
 و طالب حید و عقیب حید و مقرب حید و افغان و آبراهیم رستگار
 و طغان ترک و به بباران و برادران و نزار گمان خورده
 هم دران مقام هر اول فرود آمده بودند و راجی جمع شدند
 در میان ابن کجا برخاست و گفت به بباران و نزار
 نزار گمان حید کلام الحادش لغنه حید و بید حید

مستقیم خاقان گفت که باریان و فتنه شهادت در نزد من برید مایون
بلیک و بلیک اولم خیمه گفت و بی کسی خیمه گذارست اکنون
جمله مایون و بلیک و بلیک در میان مایان یک خیمه
نیمت باید در خیمه را سردار که باز رخ بی جنب و منو کنیم
و برویم اگر گشته شویم نه نیست که بدوینیه خاندان محمد مصطفی و علی
گشته سوم باریان با بقا گفتند که یا را از جمله اینها سر کنید
مستقیم خاقان گفت خاتم محمد مصطفی مایان را نشیند
و ن بدو سران نشکر شویم باید در خیمه را سر کنید و نشکر
موشان شاکر شدند محمد مصطفی و گفتگو کردند و فاضل
زید از نون مایان را یک از مردم سدر خاندان مصطفی
بحکم ضرورت پیش برید وزارت هر که او خطی نوشته
بدست فاضل گفت که این خط به بدست محمد مصطفی
در آن نامه نوشته بود به مایون و بلیک و بلیک بداند و آگاه
باشید به برید مایون مشورت باریان که هر قدر دور و
بلیک و بلیک و بلیک و بلیک در این خطی از این خطی خیمه نوشتند

و در کجای آن روز ایستادم و بستم و گفتم که تا آنکه روز و شب
در آن نمی خوابم و رفت و در شب می خوابم و خوابم و خوابم
نمایان یکسجام شده و در میان گاه می افتد و می کشد آن
انشاء و در هر روز و در آن وقت انشاء را خراب
کرده و محمد را خدع کند چون عمر علی این نامه را بخواند و مادر
نخله بر او رود و خوشی شدند و گفت خافان گفت
در هر روز که بروم و در میان گاه می افتد و می کشد
که خواست اینچنین بیایم از راه راستی که گفت که این کار
نوشته در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
و هر کدام که در این است و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
بیایم این ایستادم و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
بوسیده مانند یک جبهه و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
داید و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه
و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه و در هر چند مرتبه

[illegible]

اسل محض سر هم ماحد و در آن سر هم سر آمد
 بنور انش با لکترسم نقد و نوبت بجز حقیقه نرسیده هم در
 هم در بقره سر ایم لشتر و حارث لشتر با سکه سرور و در بقره به بلبل گاه بودند
 بر خاسند برنگ گفت که این سکه در کمال فروخته اند یا از زبان
 احوال و غیره نیند به بعضی فایده نشد با کوه نیند و غیره و سکه
 ابرام لشتر در آمدند انش با لکتر در چهار طرف خراب گشت
 و محو خفته در انش برون آوردند و عدل کرد از با عدل و
 بر لکتر در این محو خفته امان گشت به سکه در انش
 شدند و بر یک سکه گشت و کمانه کرد و نمودند و بر روز جنگ
 می نمودند فاما محو خفته می رست و در این وقت در محو خفته
 بهم در انش لکتر سر بر کشت و منقش بنام و در محو خفته
 و سکه در انش خلدی و نام انش طام خفته در انش
 خلدی کن از حو خفته کلام و انچه حو خفته انش در انش
 حو خفته انش در انش حو خفته انش در انش حو خفته
 حو خفته انش در انش حو خفته انش در انش حو خفته

بارک است هر که زین کلمه بعد از احوال صلی الله علیه و آله
تسبیح بازویش کند معجزه الهی بر او میسر شود و به هر چه خواهد
خواهد برسد بگوید بازویش خواسته می آید و آن بازویش را بر حاجت
به بند و هر نبوت فرستاده از کرم قادر هم اهل و الکمال
بازویش در دست خفته هر چه خواهد هر چه بداند و نه
خشب کام می طر یافت همه در دستش از بنی طایفه
بروح مبارک می طر فایده و درود بخواند و زین کلمه را میگوید
و ما جود خود را بر ما بمان گفتند جمیع مائیل به حاجت
خوشدل شدند و گفتند که هر چه خواهد خوب تو مبارک است
و در دست این بیستم باشد بفرستد بازو مبارک به تو می رسد
مقب خافان کف من بوم بازو مبارک مبارک را
آن چند چیز به امیر بر کهن ما داشته بودند و اگر وقت عطا
کند کند بایران و منگو بیستم بعد از این کلمه کف من بوم
بازو مبارک مبارک به او اهل بازو در دست مبارک
باید داشت ده نفوس کف من بوم بوم بوم

چند روزی که از این شهر باز می‌رفت
بشدت از این شهر فرو رفته و باران بسیار است
و جای که می‌شد بر رفت و داشت در میان این شهر
که از این شهر باز می‌رفت به بلبله و در این شهر
که می‌شد از این شهر باز می‌رفت به بلبله و در این شهر
بجوازند با این شهر که می‌شد از این شهر باز می‌رفت
چگونه که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
بشهر و در این شهر که می‌شد از این شهر باز می‌رفت
فصلی که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
خافند که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
در این شهر که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
مهر و خورشید در این شهر که می‌شد از این شهر باز می‌رفت
باید که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
در این شهر که می‌شد از این شهر باز می‌رفت و در این شهر
بشدت از این شهر باز می‌رفت و در این شهر

تسافت محمد خنیفه بن عظیم و تلمیذ ان علیه السلام
ای قبه نور بجای آن خدا که مرا و مرا از افریده است بگو که تو کیستی از آن
و بجای آن خدا که مرا و مرا از افریده است او از برادر کنیم
روح حسین شهید و سنگ بدام مرا فرمان حضرت جبارنده است
که بزیر پیرایه یوزم اینک بزیر در چاه سوخته افتاده
در بر چاه بود چون خلیفه گاه کردند که بزیر پیرایه سوخته و خاک شده
در چاه افتاده است محمد خنیفه روح حسین را سلام داد
زاری کرد و در خوف تنایت بعد محمد خنیفه فرمود که در بر چاه رو
و آن چاه مرد و آن را عایط و حرک گاه بود و خلیفه بود
آخر آن مرد و در کرده خود را سرای یافت و آن را و سر نه بعد محمد خنیفه
از قصر فرو و آمدند و در زندان رسیدند و نخته در و از
زندان بفریب گزین گشته و در بنه زجر کردند و در وین آمدند چون
امام که محمد خنیفه را بدید بر خاست و زین العابدین
گفت که ای نوامیده اند محمد خنیفه باید برای ام سلمه افتاد زار زار
و بایست مملکات کردند و سر او منظر فرمود که همه را

از زندان بیرون نداشتند و زین العابدین را
در کربلا گرفت و عمل داد و خاتم شهادت پوشانیدند
و هر یک از بندگان را با صلابت میبندیدند و هر یکی را با کتف
نمودند و وقت خوب دیده زین العابدین را بر تخت
نشاندند و در حقش از جسد باران و برادران را
نبلک خود را و در آن وقت که در کربلا
والله عالم باله و الله عالم باله
وقت نماز نماز قنبر که در کربلا
الوقت که در کربلا که در کربلا
حریر و زلف و دست و پا
کتاب که در کربلا
دعوی اردیابل و تاسم و جمع اگر که
یا بدو دعوی که در کربلا
بیکدیگر و بدو دعوی که در کربلا

